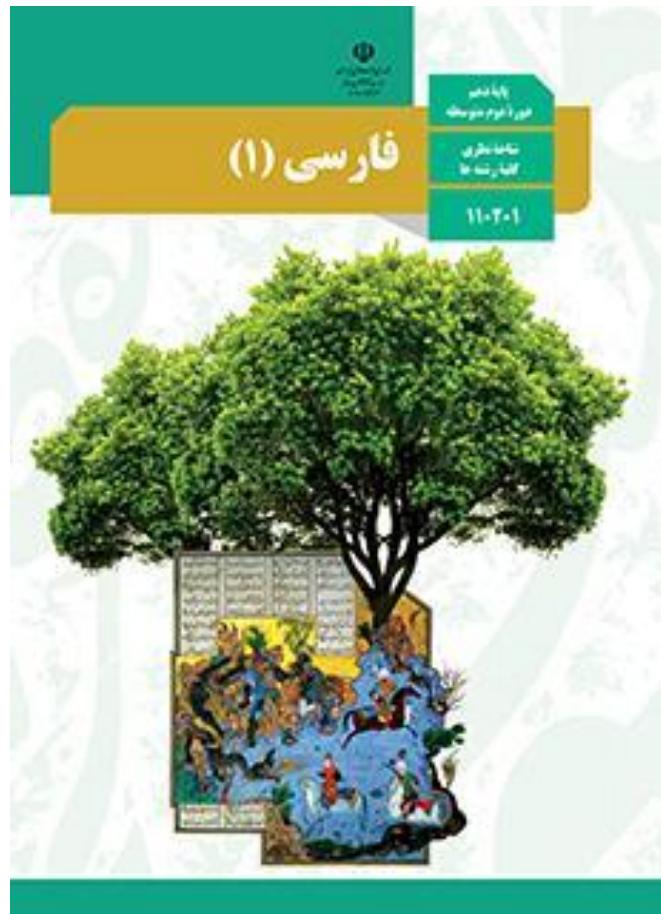


با اسمه تعالی

درسنامه فارسی ۱ پایه دهم با آخرین تغییرات کتاب فارسی ۱ چاپ ۹۷

گروه زبان و ادبیات فارسی استان آذربایجان شرقی

نگارش و ویرایش: خوش نظر - رمضان زاده - جباریلر - عباسپور

سال تحصیلی ۹۸-۹۷

ستایش

۱- به نام کردگار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک

قلمرو زبانی: افلاک: جمع فلک سپهر، آسمان (قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل) / پیدا کرد: آفرید
فعل «شروع می کنم و یا آغاز میکنم به قرینه معنوی حذف شده»

قلمرو ادبی: کردگار هفت افلاک: کنایه از خداوند هفت: عددی مقدس است. / بیت تلمیحی دارد به خلقت انسان از خاک.

قلمرو فکری: سخنم را با نام خداوند آفریننده هفت آسمان (جهان) که آدم را از مشتی خاک آفرید، آغاز می کنم.

۲- الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

قلمرو ادبی: تلمیح به عبارت «الهی عاملنا بفضلک»

قلمرو فکری: خدایا، بخشش خود را نصیب ما کن و از روی لطف و رحمت به ما بنگر.

۳- تویی رزاق هر پیدا و پنهان تویی خلاق هر دانا و نادان

قلمرو ادبی: برزاق و خلاق: از صفات‌های خدا (تناسب / مراعات نظیر) پیدا و پنهان: تضاد و مجازاً همه موجودات

تلمیح: به بخشی از آیه ۱۱ سوره جمعه: «وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

قلمرو فکری: خدایا، تو روزی دهنده همه هستی و تو آفریننده همه انسان‌ها هستی.

۴- زهی گویا ز تو، کام و زبانم تویی هم آشکارا، هم نهانم

قلمرو زبانی: زهی: خوش، چه زیباست، (شبه جمله) / گویا: وندی

قلمرو ادبی: کام و زبان: سقف دهان (مجازاً دهان) / تلمیح به آیه فرآن: هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ

قلمرو فکری: چه خوش است، که دهانم گویا به حمد و ستایش تو است؛ تو تمام وجود من هستی.

۵- چو در وقت بهار آیی پدیدار حقیقت، پرده برداری ز رُخسار

قلمرو زبانی: آیی: شوی / رخسار: چهره

قلمرو ادبی: پرده برداشت: کنایه از آشکار کردن

قلمرو فکری: وقتی در وقت بهار نمایان می‌شوی؛ بدون شک، حقایق خداوندی را آشکار می‌سازی.

۶- فروغ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک

قلمرو زبانی: عجایب نقش‌ها: تصویرهای جالب و زیبا

قلمرو ادبی: استعاره: فروغ رویت (روی تو مانند خورشیدی است که نور دارد)

قلمرو فکری: وقتی نور چهره‌ات را بر خاک می‌اندازی، تصویرهای زیبا و تازه‌ای به وجود می‌آوری.

۷- گل از شوق تو خندان در بهار است از آنس رنگ‌های بی‌شمار است

قلمرو زبانی: ش: مضاف‌الیه (نظر بعضی از همکاران این است که «ش» متمم است).

قلمرو ادبی: خندان شدن گل: کنایه از شکوفا شدن. / تشخیص: این که گل خندان باشد

قلمرو فکری: گل از شوق دیدار تو در بهار شکوفا شده است/ به آن دلیل است که رنگ‌های آن گل، زیاد است.

۸- هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی یقین دانم که بی‌شک، جانی جانی

قلمرو فکری: هر جور بخواهم تو را توصیف کنم تو بالاتر از توصیف من هستی / اماً یقین می‌دانم تو اصل همه وجود هستی.

۹- نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

قلمرو فکری: خداوندا من چیزی نمی‌دانم، فقط تو نسبت به آنچه اراده فرموده‌ای، آگاهی داری.

الهی نامه ، عطار نیشابوری

درس یکم چشم

۱- گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن ، چهره نما ، تیز پا

قلمره زبانی: مصراع دوم قید است. وندی : یکی ، چشمه ، سنگی مرکب : تیز پا غلغله زن ، چهره نما ،

قلمره فکری: یک چشمه، با شور و غوغا، زلال و تنداز سنگی جدا شد.

۲- گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

قلمره ادبی: تشبيه: چشمه همانند صدف کفهای سفیدی بر روی خود داشت. چشمه همانند تیری به سرعت می‌رفت. جناس : هدف، صدف

قلمره فکری: گاه چشمه همانند صدف که کفی بر دهان زده باشد، پرشور و هیجانزده پیش می‌رفت و گاه به سرعت تیری که به سمت هدف روانه شود، شتاب می‌گرفت.

۳- گفت: درین معركه، یکتا منم تاج سرِ گلبن و صحراء، منم

قلمره زبانی: گلبن: بوته گل .

قلمره ادبی: تشبيه: چشمه همانند تاج سر عزیز است. / گلبن و صحراء: تناسب (مرااعات نظیر) /

تشخيص: گلبن و صحراء تاج سر داشته باشند. / کنایه: تاج سر بودن (عزیز بودن)

قلمره فکری: چشمه گفت در این میدان (زمین سبزه زار) من یگانه هستم، عزیز همه ، من هستم.

۴- چون بدوم ، سبزه در آغوش من بوسه زند بر سر و بر دوش من

قلمره زبانی: بدوم: جاری می‌شوم

قلمره ادبی: تشخيص: سبزه در آغوش چشمه قرار بگیرد/ مرااعات نظیر: سر و دوش (شانه / کتف)

قلمره فکری: وقتی جاری می‌شوم سبزه در آغوش من قرار می‌گیرد و بر سر و کتف من بوسه می‌زنند.

۵- چون بگشاییم ز سر مو ، شکن ماه ببیند رخ خود را به من

قلمره زبانی: شکن : پیچ و خم زلف

قلمره ادبی: کنایه : « شکن از زلف گشودن » کنایه از « آرام و زلال شدن آب چشمه» / تشخيص: ماه چهره داشته باشد و

چهره خود را در چشم ببیند. / تشبيه: چشم، خود را به آینه‌ای تشبيه کرده که ماه چهره خود را در آن می‌بیند.

قلمره فکری: وقتی آرام و زلال می‌شوم (از جوش و خروش می‌افتم) ماه چهره خودش را در من می‌بیند.

۶- قطره باران که در افتاد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک

قلمره زبانی: گهر: گوهر / تابناک: درخشان / گهر تابناک: گلها و سبزه‌ها

قلمره ادبی: استعاره : گهر تابناک

قلمره فکری: قطره بارانی که وقتی در خاک می‌افتد و از آن قطره، گلها و سبزه‌های بسیاری رشد می‌کند ...

۷- در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد

قلمرو زبانی: خجلی : خجالت زدگی / گریبان : یقه

قلمرو ادبی: کنایه : « سر به گریبان بردن » کنایه از « شرمنده شدن، خود را به کنار کشیدن »

قلمرو فکری: قطره باران در آغوش من وقتی به انتهای راه خود می‌رسد از شدت شرمندگی خود را به کنار می‌کشد.

۸- ابر ز من، حامل سرمایه شد باع ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو زبانی: حامل: حمل کننده / پیرایه: زینت و زیور

قلمرو ادبی: استعاره : « سرمایه » استعاره از « باران » تشخیص: باع صاحب زینت بشود

قلمرو فکری: ابر با وجود من است که باران دارد و باع به خاطر من است که آراسته و زیبا است.

۹- گُل به همه رنگ و برازنده

قلمرو زبانی: برازنده: شایستگی

قلمرو فکری: گُل با تمام زیبایی و شایستگی از نور وجود من است که زندگی می‌کند.

۱۰- در بُنِ این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

قلمرو زبانی: بُن: ته، انتهای و در این بیت « زیر » / همسری: برابری کردن، برتری یافتن

قلمرو ادبی: کنایه : « پرده نیلوفری » کنایه از « آسمان »

قلمرو فکری: در زیر این آسمان نیلوفری هیچ کس نمی‌تواند با من برابری کند (استفهام انکاری).

۱۱- زین نَمط آن مَست شدَه از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

قلمرو زبانی: نمط: روش

قلمرو فکری: آن چشمۀ مَست از غرور، با این تصوّرات وقتی کمی حرکت کرد و از آغاز مسیر فاصله گرفت ...

۱۲- دید یکی بحر خروشنده‌ای سهمگنی، نادره جوشنده‌ای

قلمرو زبانی: بحر : دریا / خروشنده : خروشان / سهمگن : ترس آور / نادره جوشنده: جوشنده عجیب و کمیاب

قلمرو فکری: چشمۀ، دریایی خروشان، ترس آور و جوشان را دید.

۱۳- نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زَهره در

قلمرو زبانی: نعره : فریاد / زهره در: وحشتناک ، زهره درتنه (صفت فاعلی مرکب مرخّم)

قلمرو ادبی: کنایه : « دیده سیه کردن » کنایه از « چشم دوختن ، عصبانی شدن »

قلمرو فکری: دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضباناک و طمع‌آلود، برای بلعیدن چشمۀ، به او نگاهی کرده است.

۱۴- راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل ، یله

قلمرو زبانی: راست: درست، دقیقاً (قید است) / یله: رها / یله دادن: رها شدن، تکیه دادن به چیزی به نحوی که بدن در حال استراحت کامل قرار بگیرد.

قلمرو فکری : درست مانند زلزله بدنش را به ساحل تکیه داده بود.

۱۵- چشمۀ کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامۀ دریا بدید

قلمرو زبانی: هنگامه: شور و غوغا

قلمرو فکری : وقتی چشمۀ کوچک به کنار دریا رسید و آن همه شور و غوغای دریا را دید، ...

۱۶- خواست کزان ورطه ، قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد

قلمرو زبانی: ورطه : گرداب ، زمین پست / قدم دور کشد: دور شود

قلمرو فکری: خواست که از آن گرداب هلاکت، خودش را دور کند و خود را از آن حادثه نجات دهد.

۱۷- لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی گوش ماند

قلمرو ادبی: حس آمیزی: شیرین سخنی (سخن را می شنویم اما شیرینی را می چشیم)

قلمرو فکری : اما چشمکه آن چنان تعجب کرد و ساكت شد که از آن همه خوش زبانی، چیزی جز سکوت باقی نماند.

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱) معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید:

در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

امروزه در معنی ازدواج و زناشویی است اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی برابری به کار رفته است.

راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله

امروزه در معنی مستقیم، مقابل چپ، متناسب و متضاد دروغ به کار می‌رود اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی قیدی یعنی «درست و بعینه» به کار رفته است.

۲) بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای اصلی آن را مشخص نمایید:

«گشت یکی چشمکه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»

یکی چشمکه (نهاد)، غلغله زن، چهره نما، تیز پا (قید) از سنگی (متهم قیدی) جدا (مسند) گشت (فعل اسنادی).

قلمرو ادبی:

۱) هر یک از بیتها را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

- چون بگشایم ز سر مو، شِکن ماه ببیند رخ خود را به مـن

کنایه: شکن از مو گشادن: «آرام گرفتن و صاف شدن» تناسب: سر، مو، رخ. تشبيه: چشمکه مانند آینه است.

- گـه به دهـان، بر زـده كـف چـون صـدـف گـاه چـو تـیرـی كـه روـد بـر هـدـف

کـف به دهـان بـرـزـدن: کـنـایـه اـز خـشـم و اـین جـا هـیـجان تـشـبـيـه چـشمـکـه يـكـ بـارـ به صـدـف و بـارـ دـيـگـرـ به تـيرـ تنـاسـبـ تـيرـ و هـدـفـ جـناسـ نـاهـمـسانـ (ناقـصـ اختـلافـيـ) مـيانـ صـدـفـ و هـدـفـ

۲) با توجه به شعر نیما، «چشمکه» نماد چه کسانی است؟ انسان‌های مغروف

۳) آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «حرف هایم مثل یک تکه چمن روشن بود» در این نمونه، سپهیری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» «امری دیدنی و «حرف» شنیدنی است شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوازی را با هم آمیخته است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید. شیرین سخنی

۴- هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن، معنای «مجازی» می‌گویند؛ کلمه‌ای که در معنای غیر حقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود؛ مثال:

پشت دیوار آنچه گویی ، هوش دار تا نباشد در پس دیوار ، گوش

همانطور که می‌دانید «گوش» اندام شناوری است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در بیت اول، به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی، «انسان سخن چین» تأکید دارد.

اکنون به این بیت توجه نمایید:

«بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زنم که غصه سرآید» حافظ

در مصراج اول، واژه‌های «سر» و «دست» به ترتیب در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» و «قدرت و اختیار» به کار رفته اند.

در این درس دو نمونه مجاز بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید. بوسه زند بر سر و بر دوش من / پرده نیلوفری

قلمرو فکری:

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشممه» ایجاد شد؟ چشممه غرور خود را کنار گذاشت.

۲- معنای بیت زیر را به نظر روان بنویسید:

«تعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبک و طمع آسود برای بلعیدن چشممه نگاهی کرده است.

۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنانی دریا بدید

گر او هست حقا من نیستم؟

صدف در کنارش به جان پرورید

در نیستی کوفت تا هست شد

هر دو در قالب مثنوی هستند/ موضوع هر دو پرهیز از خودبینی است / تعداد ابیات نیما بیشتر از شعر سعدی است/ در شعر

نیما، چشممه فقط تغییر می‌یابد و غرورش را از دست می‌دهد اما در شعر سعدی، قطره علاوه بر تغییر پیدا کردن به گوهری

گرانبهای تبدیل می‌شود.

۴- دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشممه، دریا) باشید؟ برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

گنج حکمت

خلاصه دانش‌ها

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می‌کنی؟

چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش‌هاست، یاد گرفته‌ام.

دانشمند گفت: «خلاصه دانش‌ها چیست؟»

چوپان گفت: پنج چیز است:

- تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.

- تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.

- تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.

- تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.

- تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

دانشمند گفت: حقاً که تمام علم را دریافته‌ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب

دانستان‌های صاحبدلان، به کوشش محمدی اشتها ردی شده است.

قلمرو زبانی: تحصیل: بدست آوردن، کسب کردن. / روزی: رزق

قلمرو ادبی: آب حقیقت: تشبیه (حقیقت مانند آبی است که آن را می‌نوشند.)

از آموختن، ننگ مدار

درس دوم

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش به زبان، دیگر

مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی ؛ و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن

بدهد، از داور مستغنی باشد، و اگر غم و شادیت بُود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش

مردمان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد.

بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی

که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در

نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را، چندان که طاقت باشد با

ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، و لیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب

نیز بتوانی دید؛ و اگر از بیگانه نا ایمن شوی، زود به مقدار نایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از

ننگ رسسه باشی.

قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس

قلمرو زبانی:

- نمای / نمودی / نموده: از مصدر نمودن به معنی نشان دادن، ارائه دادن و واضح ساختن است.
- چون نمودی به خلاف نموده مباش: وقتی خود را نشان دادی بر خلاف آن رفتار مکن.
- مستغنى: بی نیاز - تیمار داشتن: مراقبت از غم و شادی - فعل: کار / عمل - مُحال: غیر ممکن
- بسه دان: وابسته بدان - ضایع: باطل - حقیقتاً، حق شناس همه کس باش. همه کس را به سزا، حق شناس باش: (را: فک اضافه، جانشین نقش نمای اضافه)
- خاصه قرابت: مخصوصاً خویشاوندان - حرمت دارد : احترام بگذار - مولع : حریص - رستن : رها شدن گندم نما : مرکب (گندم نماینده) جو فروش : (جو فروشنده) کنایه : گندم نمای جو فروش.

قلمرو ادبی:

- قلمرو فکری: - گندمنمای جو فروش: ظاهر درست و باطن نادرست. (دو رو و ریاکار)
 - اندر همه کاری داد از خویشتن بدہ: در همه کارها عدالت را در مورد خودت رعایت کن.
- تلاش کن با هر کار بی اساسی تغییر نکنی چرا که، بزرگان با هر کار (چه حق و چه باطل) عصبانی نمی شوند و صبوری می کنند.

کلرکاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.
- سعدالدین و راوینی کتابی که در او داد سخن آرایی توان داد.
حق ادا کرد
- فخرالدین عراقی عشق، شوری در نهاد ما نهاد وجود قرار داد
- ۲- در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید. غم، شادی / نیک، بد / حق، باطل / ایمن، نایمن
- ۳- به عبارت های زیر توجه کنید:
الف) هم نشین نیک بهتر از تنها یی است و تنها یی بهتر از هم نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جملة دوم ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی‌کند. تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می‌تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی‌برد، «حذف به قرینه معنوی» است.

در کدام جمله متن درس ، حذف صورت گرفته است ؟ نوع آن را مشخص کنید. امید را در نومیدی(بسته دان) به قرینه لفظی

۵- جدول زیر را کامل نمایید.(با حفظ شخص)

| فعال | امر | ساخت منفی | مضارع اخباری |
|--------------|--------|---------------|--------------|
| شنیده بودی | بشنو | نشنو | می‌شنوی |
| داری می‌روی | برو | نمی‌روی | می‌روی |
| خواهید پرسید | بپرسید | نخواهید پرسید | می‌پرسید |

قلمرو ادبی

۱- بهره‌گیری از «مثال» چه تأثیری در سخن دارد؟ نوشه را زیبا می‌سازد و بر تأثیر سخن می‌افزاید.

۲- دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید. تاج سر بودن کنایه از بزرگ و مایه افتخار بودن-سردرگریبان بردن: کنایه از در اندیشه بودن از روی شرمندگی

قلمرو فکری

۱- نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟ به سرعت شاد یا اندوهگین شدن را.

۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟

«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن». راز دارد بودن و خویشتن داری

۳- مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش» را بنویسید؟ پرهیز از دو رویی و ریا

۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند» ابن حسام خوسفی

هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را د. نومید.

۵- حدیث « حاسِبوا قَبْلَ أَنْ تُحاسِبُوا » با کدام عبارت درس ، قرابت معنایی دارد؟ هر که داد از خویشتن بدهد از داور

روان خوانی

دیوار

بالای پلّه‌ها ایستاده بود و بِر و بِر نگاه می‌کرد. اما چیزی دستگیرش نمی‌شد. چشم‌های خواب آلود و حیرت‌زده خود را باز کرده و محو تماساً شده بود. همه چیز پیش چشم‌هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می‌دید که روزهای دیگر ندیده بود. بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باگچه می‌گشت و با آب پاش کوچک خود، گل‌ها و سبزه‌ها را آب می‌داد و منیزه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را مسوک می‌کرد. همان طور که بی‌حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه‌اینها را می‌دید اما دیروز هیچ کدام را نمی‌توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باگچه‌ها و گلدان‌ها می‌گشت، نه منیزه را که لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را می‌شست. تعجب برش داشته بود. نمی‌دانست چرا امروز این طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز صبح بود و روشنایی شیری و برآقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توب قرمز از پایین آسمان پیدا می‌شد. سرو صدای شلوغ گنجشک‌ها، حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست‌هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: «بهمن ... من را می‌بینی ...؟ بهمن!...!»

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پلّه دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط‌ها سر به هم آورد و خانه‌هایشان یکی شده بود و به جای دیوار، تلّی از آجرها‌ی شکسته و پاره‌های خشت و خردۀ‌های گچ، روی هم ریخته بود. از پلّه‌ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می‌ریخت، به او گفت که «دیشب باد، دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس‌هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بباید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی‌شود اطمینان کرد.»

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می‌کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی‌شود اطمینان کرد؛ عجب روزگاری است.»

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها برونده بی‌آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بودند. نیشش باز شده بود و یک ریز می‌خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق

بیرون آمدند ، بهمن با خنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده! ... حالا دیگر می شود همین طوری بیایی خانه ما بازی»

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟»
بهمن گفت: «خوب ، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان رو به راه شد . یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پنهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ ، با ادب واخم کرده ، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردالو و گیلاس از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن ، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختندیوار ، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند ، گفتند و خنديند و از یكديگر پذيرايی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد ، همه چيز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خنده. لب هایش شل و آیزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند . حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول ، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: «بله دیگر ، کوچولو شده ، درست مثل یک قفس ... ». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمن و بچه های دیگر گرگم به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند ، به سر و کول هم بپرند و خنده کنان و نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشد . مثل بچه ای دو ساله ، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی ، یک بی تربیتی ، دعوایش کرده بودند. بعض گلویش را می فشد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوار نوساز ، به بنّا و عمله ها خیره شده بود. از همه آنها ، از دیوار و بنّا و عمله ها نفرتش می گرفت. از حرص با آنها لج می کرد و هر چه از او می خواستند یا هر چه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند ، همه را نشنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه بر می داشت ، به سر و صورت آنها می زد و فرار می کرد.

بارها ، او را صدا کرده بودند: « آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی ! یک چکه آب خوردن برای ما بیاور . بدو بارک الله ، خیلی تشنه ایم.» اما او اعتنایی نمی کرد . پشتش را به آنها می کرد و می رفت . دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفت و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو می کرد : «الهی بمیرند ، الهی همه شان بمیرند.»

دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عمله بنّاها و دیوار ، راه را بر او بسته بودند . در آن حال که بعض گلویش را می فشد ، چندین بار به طرف درِ کوچه رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرند اما درِ کوچه بسته بود و دستش به قفلِ در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بنّاها نگاه می کرد و همه بدختی خود را از چشم آنها می دید.

هر چه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیه بچه ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند ، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت: «اگر آنها نبودند ، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می کشید». یا هنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می کوبید ، مامانش به کمک او رفت . تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط فرش می انداختند و سماور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته ها می گذشت که همدیگر را نمی دیدند . دور هم جمع شدن و گفتن و خنده دن هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی ، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می کردند ، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن ، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می داد. جوابی هم که به این صدا می آمد ، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه ، زورکی با هم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی ، سرستنگین حرف می زد.

به دیوار نیمه کاره ، به بنّای چاق و گنده و عمله ها ، به درخت ها که باد توی آنها مثل جیرجیرک ها «سی سی ...سی سی » می خواند ، نگاه کرد. همه مشغول بودند ؛ دیوار مشغول بالا رفتن ، بنّا مشغول ساختن و عمله ها مشغول نیمه بالا انداختن . فقط باد بود که بیکار توی درخت ها نشسته بود و برای خودش آواز می خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را

به دیوارها بزند و آن ها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی خواست به طرف دیوار نوساز آجری حمله ور شود. خوش داشت که آن بالا ، روی شاخه درخت ها بنشیند و دیوار را تماشا کندو یک ریز خودش را روی شاخه ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی آید دیوار را بخواباند ؛ دیگر نمی خواهد بیاید... دیگر ترسیده . »

دیوار داشت به بلندی گذشته خود می رسید. بنا و عمله ها تنده کار می کردند ؛ از نردهای بالا می رفتند ، گل درست می کردند ، گچ می ساختند ؛ می رفتند و می آمدند و دیوار بالا وبالاتر می رفتند.

ناصر هنوز می توانست با چشم های غم زده اش ، گوشه ای از آن حیاط را تماشا کند.

مامانش بی آنکه سر خود را برگرداند ، گفت:

- «ها ... بابا آمده ؟»

- نه -

- هر وقت آمد ، مرا خبر کن

- کجا می خواهید بروید؟

- خواستگاری

- یا الله ، من هم می خواهم بیایم.

- مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

- کجا؟

- خواستگاری.

- آها ... پس این طور ! دیگر کجا می خواهی بیایی ؟ ها ؟

ناصر ساكت شد . از حرف های مامانش فهمید که التماس کردنش بی نتیجه است و او را با خود نخواهد برد امّا مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سرزبانش بچسبد و دهانش برای گفتن

باز نشود ، مدتی این پا و آن پا شد و صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود ، خیره نگاه کرد ؛ آخر طاقت نیاورد و گفت :

- مامان ! ...

- بفرمایید.

- چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

- چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزهای می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود

- چطوری؟

- خانه هامان بی دیوار باشد.

- چرا نمی شود مامان؟

- ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

- چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

- برو بازیت را بکن. این قدر از من حرف نگیر ، بچه.

ناصر ساکت شد ، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از آتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون ، به بنا و عمله ها و درخت ها ، نگاه کرد. درخت ها ، بی حرکت ، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان « سی سی ... سی سی » آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته ... در رفته.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بباید ؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: « آره ، مثل دیو است ، درست مثل دیو است. »

سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتابِ زرد و بی مهرِ غروب ، مثل صدھا قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه ها ای تاریک و خالی ، بر می گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها ، درخت ها ، دیوارها ... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد . با بیزاری از کنار بنا و عمله ها گذشت. بی آن که نگاهی به آنها بکند، به طرف آتاق های آن طرف حیاط رفت. میان راه ، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تنده و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. بر قوش حالی در چشم هایش دوید ، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما وحشت سراپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این ور و آن ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قمز بنای خیله ای که در چند قدمی او خم شده بود ، نگاه کرد . بعد در حالی که دست هایش می لرزید و رنگش به سختی پریده بود ، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تنده به این طرف

و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می‌زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سرینای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا گردش آمد ... ناگاه لرزشی شدید سراپایش را برداشت. در همان دم که می‌خواست آجر را پرتاپ کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم گندۀ سرخش چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنیش رعشۀ شدیدی گرفت. دستش لرزید و شل و بی حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: «دیو ... دیو ... دیوار ...».

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برخنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟»

ناصر در حالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می‌لرزید، با هق هق گریه گفت: «دیو ... دیو ... آمده بود من را بخورد.»

دیوار، جمال میر صادقی (اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱- اگر این متن را داستانی نماییم، هر یک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

بنّا: عامل یا مسبب جدایی، برهم زننده ی تفاهem.

دیوار: جدایی انسان ها و مانع تفاهem جوامع بشری.

همسایه: نماد آدم هایی که با هم زندگی می‌کنند (نماد دوست و هم نوع)

۲- در باره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید. زاویه دید: سوم شخص شخصیت اصلی «ناصر» است؛ دیوار را به شکل یک دیو می‌بیند که مانع دوستی و روابط انسانی میان آن ها می‌شود.

درس سوم:

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می‌خواستم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لُنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما.

قلمر و زبانی: برهنگی: برخنه بودن، بد لباسی / عاجزی: ناتوانی / سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم؛ سه ماه بود که موی سر خود را کوتاه نکرده بودیم. مثال: «تراشنده استادی آمد فراز بپوشیدگی موی او کرد باز» / باشد که: به امید آن که / لُنگ: پارچه‌ای که در حمام به کمر می‌بندند. / پلاس: جامه‌ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

قلمرو ادبی: تشبیه: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم: ما : مشبّه ، ماننده: ادات تشبیه ، دیوانگان: مشبه به ، وجه شبّه : برهنگی و عاجزی

گفتم اکنون ما را که در حمام گزارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه باز دهم تا باشد که ما را ذمکی زیادتر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

قلمرو زبانی: خورجین کوچک، جامه دان، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است. / درمک: درهم کم. پول اندک / شوخ: چرک / شوخ از خود باز کنیم: چرک و آلودگی بدن خود را بزداییم و پاک کنیم. / دررویم : وارد شویم

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مُکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آن که وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اَهْل بود و فَضْل داشت از شعر و ادب هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: مُکاری : کرایه دهنده اسب و شتر / دینار مغربی: سگه طلای رایج و معیار که در مراکش ضرب شده باشد. / اهل: شایسته - فضل: دانش / صحبتی بودی : هم نشینی داشت. / وسعت : توان / این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند: نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود ببخشد. احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم؛ رقطه‌ای نوشتیم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعة من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدين و خوش سخن. ما را به نزدیک خوبیش بازگرفت، و از اوّل شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم، و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

قلمرو زبانی: برنشین: سوار شو / رقעה: نامه / تن جامه: لباس / ساختیم: تهیه کردیم / متواضع: فروتن / کرای شتر: کرایه شتر

خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرجدهاد، به حق الحق و آهله، چون بخواستیم رفت، ما را به إنعام و إكرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای، عز و جل، از آزادمردان خشنود باد.

قلمرو زبانی: فرج: گشایش، رهایی / دهاد: فعل دعاوی، بدهد / به حق الحق و آهله: سوگند می دهم به حقانیت حق و اهل آن. / انعام: بخشش / اکرام: بزرگداشت / گسیل کرد: فرستاد / فراغ: آسایش، آسودگی

بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه‌بان و هر که در آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلّک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلح گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه (شنیدم) حمامی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان برند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جلّ جلاله و عَمَّ نواله، نالمید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی: دنیاوی: مادّی / دلّک: کیسه کش حمام ، مشت و مال دهنده / قیّم : سرپرست ، کیسه کش حمام / خجل: شرمنده / فضل: بخشش / جلّ جلاله و عَمَّ نواله : بزرگ است شکوه او و فراغیر است لطف او.

سفر نامه، ناصرخسرو

کلگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

- معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.
- دانش: «مردی اهل بود و فضل داشت.» - بخشش: «از فضل و رحمت کردگار ، نالمید نباید شد.»
- جدول زیر را کامل کنید:

| هم خانواده | متراffد | واژه |
|---------------------|----------------|-------|
| کریم/ کرامت / اکرام | جوانمردی | گرّم |
| نعمت | بخشش | اعلام |
| فراغت / فارغ | آسودگی / آسایش | فراغ |

- در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمیّت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد: اکنون از متن درس، واژه‌هایی که این نشانه‌ها در آن به کار رفته‌اند را بیابید و بنویسید.

| | | | | | |
|-------|-----------|-----------------|-------|-------|-------|
| غ ، ق | ث ، س ، ص | ذ ، ز ، ض ، ظ | ح ، ه | ت ، ط | ء ، ع |
| فراغ | صحبت | فضل / نیکو منظر | رحمت | اطلاع | عاجز |
| قیّم | پلاس | کاغذ / تازی | اھلیت | تازی | اکرام |

- واژه‌ها در گذر زمان دچار تحول معنایی می‌شوند، برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آن‌ها مقایسه کنید:

- ما را به نزدیک خویش باز گرفت. نگه داشت، مهمان کرد (امروزه: پس گرفت)

- به مجلس وزیر شدیم. رفتیم (امروزه: فعل اسنادی معادل گشتیم)

- شوخ از خود باز کنیم: بشوییم، پاک کنیم (امروزه: جدا کنیم)

۵- کاربرد معنایی پسوند «-ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید.

درمک : کم ارزش (درهم کم ارزش) دمک : کم (زمان اندک) خورجینک : تصفیر (خورجین کوچک)

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، نمونه‌ای از تشبيه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

«از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم.»

ارکان تشبيه: یم (ما) □ مشبه دیوانگان: مشبه به ماننده: ادات تشبيه برهنگی و عاجزی: وجه شبه

۲- دو ویژگی نثر ناصرخسرو را بنویسید و برای هر یک از متن درس نمونه‌ای بیاورید.

کوتاهی جمله‌ها / توصیف‌های دقیق / سادگی عبارت‌ها.

قلمرو فکری:

۱- چرا ناصرخسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟ ۱- بی‌نوایی ۲- نشان دادن مقام خود به وزیر.

۲- معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

- دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. : نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود بخشد.

- چون بر رقصه من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست. : با خواندن نامه کوتاه من، شایستگی مرا بسنجد و ارزش مرا

درباید.

۳- بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط دارد؟ این هر دو حال در مدت بیست روز بود.

«دوران روزگار به ما بگذرد بسی سعدی گاهی شود بهار دگر گه خزان شود.»

۴- چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر، بهره بگیریم؟ زندگی خوشی‌ها و سختی‌های زیادی دارد.

گنج حکمت

شبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای ، خفته ، شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس ، آرام نیافت ؛ چون روز شد گفتمش : «آن چه حالت بود ؟ » گفت : «بلبلان را دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه ؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت ، خفته.

قلمرو زبانی: کاروان : وندی (کاروان + ی) / بیشه : جنگل کوچک شوریده : انسان عارف / یک نفس : یک لحظه گفتمش : گفتم به او (ش : متمم) / نالش: نالیدن / غوک : قورباغه بهایم : چهار پایان مروت : جوانمردی تسبیح : خدا را به پاکی یاد کردن ، سبحان الله گفتن

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش قلمرو زبانی: دوش : دیشب / می نالید : ماضی استمراری

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش قلمرو زبانی : بی ریا ، صمیمی

گفت باور نداشتم که تو را قلمرو زبانی: بانگ : ناله ، فریاد

/ مدهوش : بیهوش ، سرگشته گفتم : «این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش

قلمرو زبانی: گفتم : جواب دادم / آدمیت : انسان بودن / گلستان سعدی

درس چهارم

درس آزاد

درس پنجم:

کلاس نقاشی

زنگ نقاشی بود، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشہ قالی بود و در آن دستی

نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه‌اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی

اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

قلمر و زبانی: صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی‌کرد، با ما صمیمی بود. / نگار: نقشی که بر جایی می‌کشند. /

دستی نازک داشت: مهارت داشت. / نقش‌بندی: تصویر کردن / نگارین: خوش آب و رنگ / اسلیمی: اسلامی، (مُمال)

معلم مرغان را گویا می‌شید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان گرته می‌ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

قلمر و زبانی: رقم می‌زد: رسم می‌کرد. / گرته: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته‌ای که با خود داشتنند، پودر زغال می‌ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اوّلیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می‌کردند. گرته ریختن در این متن در معنی طراحی اوّلیه یا همان بیرنگ است. / بیرنگ: بدون رنگ، طرح اوّلیه / حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

سال دوم دبیرستان بودیم. اوّل وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشۀ قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشۀ نیم‌کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشاند و خود به نقطه چینی نقشۀ خود می‌نشست.

قلمر و زبانی: لابد: بدون شک، ناچار / معلم را عادت بود: عادت معلم بود.

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسپ!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسپ، اسپ!» و معلم مشوشن بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسپ؟ به درد شما نمی‌خورد، حیوان مشکلی است». بی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسپ، اسپ!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد،

اسب می کشم». و طراحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیمرخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

قلمرو زبانی: از در مخالفت: از روی ناسازگاری / مشوش: آشفته / خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. / اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد: نیمرخ اسب، زیباترین و کامل ترین تصویر را از اسب ارائه می دهد.

قلمرو ادبی: کنایه: پی بردم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراحی اسب مهارت کافی ندارد. کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم

دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند. پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دُم را آویخت. پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز گله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّ مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. گله پاها مانده بود با سُمها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سراپاش از درماندگی اش خبر می داد اما معلم در نماند. گریزی رندانه زد که سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان مج پا ندارد، سُم ندارد». و معلم که از مخصوصه رسته بود، به خونسردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچردد».

معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری در می ماند، چاره درماندگی به شیوه معلم خود می کند.

قلمرو زبانی: وقب: هر فورفتگی اندام چون گودی چشم / آخره: چنبه گردن، قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / گله: برآمدگی پشت پای اسب. / رندانه: زیر کانه / مخصوصه: بد بختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است. اتاق آبی، سهراب سپهری

کل گاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادلهای معنایی دیگری استفاده کرده است؟ نقش بندی، بستن، رقم زدن

- ۲- برای هر یک از موارد زیر، یک متراffد از درس بیابید.
- برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخره) - میان دو کتف (غارب)
- ۳- از متن درس، چهار واژه مهم املایی بیابید و بنویسید. غارب- وقب- رسته- شیطنت
- ۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.
- «صاد» هرگز جانوری از پهلو نکشید. صاد : نهاد هرگز: قید پهلو : مفعول جانوری: متمم نکشید: فعل
- ۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:
- الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.
- ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.
- «و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.
- «و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.
- اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.
- واو عطف: از یال و غارب به زیر آمد.
- نشانه ربط یا پیوند: سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد.
- قلمرو ادبی:
- ۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
- علم مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعناء رقم می‌زد؛ خرگوش را چاپک می‌بست. سگ را روان گرته می‌ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود.
- ۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «حرفی به کارش بود» کنایه از این که اشکال داشت و «راه دست خوش نیست» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

قلمرو فکری:

- ۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ زنگ نقاشی دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.
- ۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید:
- خلف صدق نیاکان هنرور خود بود. جانشین راستی پدران هنرمند خود بود.
- اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد. اسب از پهلو، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.

-۳-

روان خوانی

پیرمرد چشم ما بود.

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسنده‌گانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود، تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعر را کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم ها» یش را خواند.

قلمرو ادبی: علم کرده بود: برپا کرده بود / بُر خورده بودم: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه‌اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی‌داد و پرسشان که کودکی بود، دنبال گربه می‌دوید و سر و صدا می‌کرد. دیگر او را ندیم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی‌های خانه آنها تگه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی‌شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله‌ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می‌دیدم؛ گاهی هر روز، در خانه‌هایمان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می‌رفت و برمی‌گشت. سلام علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی: بیغوله: کنج ، گوشه ای دور از مردم / خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه ها تازه ساخته شده بودند و زمین های اطراف آن ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ هم‌دیگر می‌رفتیم. تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پرسشان که سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد و هر چه می‌گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفه‌ی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانه اش می‌شد. رسیدگی به کارمنزل اصلًا به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب‌تر

شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی: شندرغاز: پول اندک

عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُنشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

قلمرو زبانی: خیل: گروه، دسته / یوش: زادگاه نیما / بُنشن: خوار و بار

قلمرو ادبی: کنایه: «درست همچون سفری به قندهار» کنایه از «سفر طولانی»

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلایی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلسلً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌هایمان اُخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه‌ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دورهٔ فراعنه هست.

قلمرو زبانی: تسلّا: آرامش یافتن / غربت: دوری، جدایی / تلاطم: برهم خوردگی، به هم خوردن.

حقارت: پستی، خواری / اُخت شد: اُنس گرفت /

قلمرو ادبی: کنایه: «خیالش تخت» کنایه از «آسودگی» / «هر چه بر او تنگ گرفتند» کنایه از «سخت گیری کردن» / «کمر بند خود را تنگ‌تر بست» کنایه از «آماده تر شد» / «همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند.» کنایه از «نیما در جامعه ناشناخته ماند» / «در چشم او که خود چشم زمانه‌ما بود» کنایه از «همیشه بیدار و

تشبیه : همچون مرواریدی در دل صدف کج و کولهای سالها هوشیار بود « و « مثل چشم بسیار ارزشمند بود » بسته ماند. /

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پا دردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود. شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اوّل گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». کُلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اوّل بار در عمرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

قلمر و زبانی : میراب : نگهبان آب / شستم خبردار شد : فهمیدم / افتاده بود : مريض بود / کارش را ساخت : او را کشت

قلمر و ادبی : کنایه : شستم خبردار شد / کنایه : « افتاده بود » / کنایه : « کارش را ساخت »

قلمر و فکری : آن اتفاق : مرگ نیما

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده‌اند برای خدمت او می آمده، می نشسته ومثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می کرد: « نیمام از دست رفت! ». باید خواست.

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم‌ها را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: « فلاپی! یعنی نیمام از دست رفت؟ ». «

و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهش. من و گلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سمار را آتش کن؛ حالا قوم و خوبیش‌ها می‌آیند» و سمار نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا».

ارزیابی شتابزده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:

«هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌هایمان اُخت شد». فشارها و بی‌مهری‌ها نیما را در راه خود مصمّم‌تر می‌کرد اما درنهایت، با خواری زندگی پست مادّی که جامعه را در بر گرفته بود، خو کرد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌هایمان اُخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کولهای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه‌ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دورهٔ فراعنه هست

مهر و وفا

درس ششم

۱- هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد خداش در همهٔ حال از بلانگه دارد
قلمرو زبانی : ش: مفعول (خدا او را)

قلمرو ادبی: جانب کسی را نگه داشتن: کنایه از یاری رساندن و حمایت از اوست.

قلمرو فکری: هر کسی که از اهل وفا و محبت جانبداری (حمایت) کند؛ در هر حالی که هست، خدا او را از بلا محفوظ می‌دارد. (فعل «نگه دارد» را می‌توان مضارع التزامی و در معنی دعا نیز تصوّر کرد).

۲- حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد
قلمرو زبانی: حدیث: سخن حضرت: پیشگاه

قلمرو ادبی: تناسب «حدیث»، «نگویم»، «سخن» - «دوست»، «آشنا» - تکرار «دوست»، «آشنا»

قلمرو فکری: سخن از عشق گفتن جز در پیشگاه یار سزاوار نیست، چرا که دوست راز دوست را فاش نمی‌کند.

۳- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد

قلمره زبانی: دلا : ای دل / معاش : زندگی / بلغزد پای : دچار خطا و گناه شوی / -ت : مفعول (تو را) / (می تواند مضاف الیه هم باشد که در هر دو صورت جهش ضمیر است . فرشته به دو دست دعا نگاهت دارد !)

قلمره ادبی: تشخیص: دلا (هر چیزی غیر از انسان مورد خطاب قرار گیرد ؛ تشخیص است) / کنایه : بلغزد پای

قلمره فکری: ای دل ، چنان زندگی کن که اگر لغزش و خطایی از تو سر زد ؛ فرشته آسمانی برای بخشوده شدن گناه تو ، دست به دعا بلند کند و تو را از گزند گناهان و حوادث حفظ کند.

۴- گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سرِ رشته تانگه دارد

قلمره زبانی: هوا: میل / -ت : مضاف الیه (جهش ضمیر « هوایت »)

قلمره ادبی: استعاره : سررشه « محبت »

قلمره فکری: اگر میل داری که معشوق عهد و پیمانی را که بسته قطع نکند ؛ سررشه وفاداری را نگه دار تا او نیز سر رشته محبت را نگه دارد . (محبت دو طرفه است)

۵- صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی ز روی لطف بگوییش که جا نگاه دارد

قلمره زبانی: صبا : باد بهاری / ار : اگر / ز روی لطف: به نرمی / -ش : متتم (به او بگو)

قلمره ادبی: تشخیص : صبا (باد صبا مورد خطاب قرار گرفته است)

قلمره فکری: ای نسیم بهاری، اگر دل مرا در خم گیسوی او دیدار کردی، به مهریانی پیغام مرا برسان و بگو که از جای خود دور نشود که پناهگاهی امن است.

۶- چو گفتمش که دلم را نگاه دار. چه گفت: « ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد »

قلمره زبانی: چو : وقتی ؛ حرف ربط / ش: متتم (به او گفتم) / ز دست بنده چه خیزد : از من کاری بر نمی آید /

قلمره ادبی: استفهام انکاری

قلمره فکری: وقتی به او گفتم: « که دل مرا نگاه دار » می دانی چه جواب داد ؟ گفت « از دست بندۀ خدا چه ساخته است ؟ خدا خودش نگاه می دارد .

۷- سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد

قلمره زبانی: زر : مال و ثروت / صحبت مهر و وفا : همنشینی مهر آمیز

قلمره ادبی: کنایه : سر و زر و دل و جانم ؛ مجازاً « تمام وجودم .

قلمره فکری: تمام هستی و وجودم ، فدای آن یار عزیزی باد که حق دوستی و وفاداری را رعایت می کند.

۸- غبار راهگذارت کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا نگه دارد

قلمره زبانی: راهگذار : گذرگاه / -ت : مضاف الیه

قلمره ادبی: تخلص : آوردن نام شاعر در شعر « حافظ » / تشخیص: باد صبا

قلمره فکری: غبار راهی که بر آن قدم نهاده ای کجاست تا حافظ ؛ آن را به عنوان یادگاری از باد صبا نگاه دارد.

کل گاه متن پژوهی

قلمره زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید :

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمّا حاجت است. حافظ

« صاحب حاجت هستیم و روی بیان گدایی نداریم؛ در حضور آدم کریم و بخشنده، به خواهش و تمّا نیاز نیست. »

در هر دو شعر، به معنی « حضور و پیشگاه » است

۲- تعلیم ز اره گیر در امر معاش نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش. ابوسعید ابوالخیر

معاش: به معنی « زندگی کردن » است.

۳- ضمیر پیوسته غالباً در متن ادبی، در یکی از دو جایگاه زیر قرار می گیرد:

(الف) به فعل متصل می شود؛ در این صورت، « مفعول » یا « متمم » است.

(ب) به واژه هایی به جز فعل وصل می شود؛ در این صورت « مضاف الیه » است.

گاه ضمیر، بر خلاف موارد « الف » و « ب » در جایگاه اصلی خود قرار نمی گیرد و در جای دیگر می نشیند؛ به این شیوه

کاربرد ضمیر « جهش » یا « جا به جایی ضمیر » می گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته « -ت » در مصraع اوّل سروده زیر:

« ای بی نشان محض ، نشان از که جویمت؟ گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت؟ عطار

در شعر این درس، نمونه ای از « جهش ضمیر » را مشخص کنید. گرت هواست: اگر هوایت است

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، دو نمونه « مجاز » بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید. سر: مجاز از وجود زر: مادیات

۲- در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژه « صبا » را در کدام مفهوم نمادین به کار می برنند؟

(الف) پیام آور بین عاشق و معشوق.

(ب) چون به آرامی می وزد، صفت بیماری را به او داده اند.

(ج) صفت امانت دار (مورد اعتماد) نبودن را به او نسبت داده اند چون پیام معشوق را به غنچه ها و گل ها گفته است.

۳- هرگاه، در عبارتی یا بیتی، یک کلمه ای به چند معنا به کار رود، آرایه « ایهام » پدید می آید. ایهام از ریشه « وهم » و به

معنای « به تردید و گمان افکنندن » است؛ همان طور که در مصراع « چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم » کلمه «

بو » در دو معنای مختلف « رایحه » و « آرزو » به کار رفته است.

بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه « ایهام » بررسی کنید.

« گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید. »

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس ، حافظ ، شرط وفاداری معشوق را در چه می داند؟ نگه داشتن سرورشته وفا توسط عاشق (بی وفای نکردن)

۲- بیت زیر ، با کدام قسمت از سروده حافظ ، ارتباط مفهومی دارد؟

حافظ گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش» «تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

بیت دوم

۳- از کدام بیت درس ، می توان مفهوم آیه شریفه «وَ مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» را دریافت؟ بیت ششم
..... ۴-

گنج حکمت:

حُقْه راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی».

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا».

آن مرد بازگشت .

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حُقْه کردند و سر حُقْه محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کردہ‌ای، بگوی».

شیخ بفرمود تا آن حُقْه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حُقْه باز نکنی».

مرد حُقْه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگرفت که آیا در این حُقْه، چه سرّ است؟ هر چند صبر کرد، نتوانست؛ سر حُقْه باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!».

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حُقْه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!».

اسرار التوحید، محمّد بن منور

قلمر و زبانی :

حُقْه : جعبه ، صندوق

- زنهار: شبه جمله ، مبادا
- سودای آنش بگرفت: فکر و خیال آن او را مشغول کرد.

درس هفتم:

جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است. و مثُل قرآن، مثُل آب است روان؛ در آب، حیات تنها بود و در قرآن حیات دلها بود. ای دوست، درمان کار خود کن و اگر معاملت می‌کنی، با حق کن. در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترين قصه‌هاست.

این قصه، از عجیب‌ترین قصه‌های است؛ زیرا که درمیان دو ضد جمع بود: هم فُرَقَتْ بَوَدْ و هم وُصلَتْ؛ هم محنت بَوَدْ، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بَدَایِتْ بند و چاه بَوَدْ، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طَرَب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بَوَدْ.

قلمره زبانی: فرقت : دوری ، جدایی / وصلت : پیوستگی / محنت : رنج (جمع مِحَنَ) آفت: رنج و سختی / بدایت: آغاز و اوّل هر چیز / گاه: تخت شاهی، مَسْنَد / طرب: شادی

گفته‌اند «نیکو ترین»، از بهر آن بَوَدْ که یوسف صدیق وفادار بَوَدْ و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بَوَدْ، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بَوَدْ، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بَوَدْ، و خبردهنده از او مَلِك جبار بَوَدْ،

قلمره زبانی: جبار: از نام‌های خداوند، مسلط

قصه‌حال یوسف را نیکو نه از حُسْن صورت او گفت، بلکه از حُسْن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

قلمره زبانی: سیرت : خُلق و خو

پادشاه عالم خبر که داد در این قصه، از حُسْن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی، باری بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

آنکه گفتیم سیرتش نیکوترين سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند و تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد. مَلِك تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!.

قلمره زبانی: لئیمی: پستی ، فروایگی / کریمی : بخشندگی / عنایت : توجه کردن / آهنگ : قصد کردن / عداوت : دشمنی / تقدیر ک سرنوشت ، خواست / رحمان : صفت مخصوص خداوند / کید : مکر، حیله / کایدان : حیله گران

تفسیر سوره یوسف(ع)، احمدبن محمدبن زید طوسي

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه‌های زیر را بنویسید:
دولت (نیکبختی) کریمی (بخشندگی) لئیمی (فرومایگی / پستی)
- ۲- کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
«**نیکو خو بهتر، هزار بار از نیکو رو.**» **فعل**، از معنای عبارت (حذف به قرینه معنوی)
- ۳- در فارسی معیار امروز، برخی واژه‌ها به دو گونه تلفظ می‌شوند؛ مانند «مهربَان»، «مهربَان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می‌توان بهره گرفت، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
- در متن درس، واژه‌های دو تلفظی را بیابید. **آموزگار، جاودان**

قلمرو ادبی:

- ۱- در بند ششم متن درس ، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است ؟ تضاد
- ۲- در جمله زیر ، دو رکن اصلی تشبیه(مشبیه و مشبه به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان». قرآن: مشبیه مانند: ادات بهشت: مشبه به جاودان: وجه شبه
- ۳- در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟
«در مقابلۀ جفا، وفا کرد و در مقابلۀ زشتی، آشتی کرد». جفا – وفا
- ۴- به واژه‌ای که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوت های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «مسجع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سَجع» می‌گویند.
دو عبارت مسجع را از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخص نمایید. در آب، حيات تنها بود و در قرآن حيات دلها بود

قلمرو فکری:

- ۱- به چه دلیلی نویسنده معتقد است که: «مَثَلُ قرآن، مَثَلُ آب روان است.»؟ چون مثل آب پاک کننده است و جاودانگی دارد.
- ۲- کدام بخش از متن درس به مفهوم آیه شریفه «وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَاللهُ وَ اللهُ وَ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟
تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیبدان برابر نیاید!.

- ۳- هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟
- خدمت حق کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد
هر کس که روی از معاملت با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملت با حق بیافت.

سعدي

ای برادر، سیرت زیبا بیار

- صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
که نیکو خو ، بهتر هزار بار از نیکو رو

۴- درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید:
- «الصَّبْرُ مِفتَاحُ الْفَرَجِ».

- یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

هر دو به صبر و بردباری توصیه می کند. صبوری باعث می شود تمام کارها به سرانجام برسد. و هیچ کس از صبر کردن پشیمان نادم نیست.

.....-۵

شعر خوانی

بوی گل و ریحان‌ها

۱- وقتی دل سودایی، می رفت به بستان‌ها
قلمر و فکری: هنگامی دل عاشق من به گلستان‌ها می‌رفت، عطر خوش گل‌ها و گیاهان خوشبو مرا سرخوش و از خود بی خود می‌کرد.

۲- گه نعره زدی ببل، گه جامه دریدی گل
قلمر و فکری: گاه ببل نغمه می‌خواند و گاه غنچه‌ای شکوفا می‌شد تا یاد تو در خاطر من جای گرفت، همه آن زیبایی‌ها را فراموش کردم.

۳- تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم
قلمر و فکری: تا با تو پیمان مهر و دوستی بستم، با دیگران پیمانم را شکستم؛ با وجود تو (عهد و پیمان بستن با تو)، شایسته است که پیمان‌های دیگر شکسته شود.

۴- تا خار غم عشقست آویخته در دامن
قلمر و فکری: کسی که گرفتار غم عشق تو شد اگر اندیشه رفتن به باغ و بوستان را داشته باشد، نشانه ندانی و کوتاه‌فکری اوست.

۵- گر در طلبت رنجی، ما را برسد شاید
قلمر و فکری: اگر درخواستن تو رنجی به ما رسد، شایسته است؛ کسی که به کعبه علاقه‌مند باشد، تحمل دشواری بیابان‌ها آسان است.

۶- گویند مگو «سعدي» چندین سخن از عشقش
قلمر و فکری: می‌گویند: ای سعدی این همه از عشق معشوق مگوی، می‌گوییم؛ نه فقط من از عشق او سخن خواهم گفت بلکه بعد از من دیگران نیز در طول زمان از عشق او سخن خواهند گفت.

کلیات اشعار ، غزلیات ، سعدی
درک و دریافت

- ۱) کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است؟ چرا؟
- ۲- چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟ زیرا نشان دهنده عواطف و احساسات شاعر است.

درس هشتم

پاسداری از حقیقت

درختان را دوست می‌دارم
که به احترام تو قیام کرده اند
و آب را
که مهر مادر توست
خون تو شرف را سرخگون کرده است
شفق، آینه دار نجابت
و فلق، محرابی
که تو در آن
نماز صبح شهادت گزارده ای

قلمرو زبانی: مهر: مهریه / شرف: آبرو، بزرگواری / سرخگون: مانند سرخ، سرخ رنگ / شفق: سرخی خورشید در هنگام غروب. / فلق: سرخی خورشید هنگام صبحدم، فجر / نجابت: اصالت، پاک منشی، بزرگواری / محراب: شریف ترین جای مسجد. طاق درون مسجد که به طرف قبله باشد چون طاق مذکور وسیله حنگ با شیطان است آن را محراب نامیده اند.

قلمرو ادبی: تشخیص: درختان قیام کرده اند (درختان مانند انسان هایی تصور شده اند که قیام کرده اند) / تلمیح: آب مهریه حضرت فاطمه زهرا است. کنایه: سرخ گون کردن کنایه از «شمنده کردن»
تشخیص: خون تو شرف را سرخگون کرده است. آینه دار بودن شفق.

تشبیه: فلق مانند محرابی است
درخت نماد استواری و قیام و آب نماد پاکی است.
تلمیح در عبارت «و آب را که مهر مادر توست»

تضاد شفق و فلق / تناسب: محراب و نمای / فلق و صبح و خون و شهادت
قلمرو فکری: تو: منظور امام حسین (ع)

به این دلیل درختان را دوست می‌دارم که به احترام تو (امام حسین «ع») به پا خاسته اند. / و آب را دوست دارم که مهریه مادر تو حضرت فاطمه زهرا است/

خون تو به شرافت و بزرگواری ، اعتبار بخشیده است (تو با شهادت خودت ، شرافت را شرمگین و خجالت زده کردی) / سرخی غروب پرتوی از نجابت تو را بازتاب می دهد/ و سرخی سپیده دم گوبی محرابی است که تو در آن نماز صبح شهادت خواندی و آماده شدی برای شهید شدن(آغاز و پایان هر روز یادآور نجابت و جانفشانی تو در راه برپاداشتن دین خداست).

در فکر آن گودال
که خون تو را مکیده است
هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در حضیض هم می توان عزیز بود
از گودال بپرس

قلمر و زبانی: گودال: زمین پست ، در اینجا (محل شهادت امام حسین(ع) است ، قتلگاه) / مکیده است : ماضی نقلی / رفیع : بلند، مرتفع / حضیض: جای پست در زمین یا پایین کوه ، فرود/
قلمر و ادبی: شهادت امام حسین (ع) / تناقض (پارادوکس): رفیع بودن گودال تشخیص : گودال خون را بِمَکد.
تشخیص: از گودال چیزی را بپرسیم.

قلمر و فکری: در فکر آن گودالی هستیم که در آن به شهادت رسیده ای / تا کنون هیچ گودالی به چنین مقام بلندی دست نیافته بود / از گودال بپرس که حتی می توان در زمین پست باشی و مقامت بسیار بالا مرتبه باشد/

شمیری که بر گلوی تو آمد
هر چیز و همه چیز را در کاینات
به دوپاره کرد:
هر چه در سوی تو ، حسینی شد
دیگر سو یزیدی...
آه ، ای مرگِ تو معیار!
مرگت چنان زندگی را به سُخره گرفت
و آن را بی قرار کرد
که مردنی چنان
غبطة بزرگ زندگانی شد
خونت
با خون بهایت حقیقت

در یک تراز ایستاد
و عزمت، ضامن دوام جهان شد
- که جهان با دروغ می‌پاشد-
و خون تو امضای « راستی » است...

قلمره زبانی: کاینات: بودنی‌ها، موجودات، جهان / سُخره: مسخره کردن، ریشخند / غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن بی‌آنکه خواهان زوال آن باشیم. / تراز: سطح. / خون بها: بهای خون، قصاص/ عزم: قصد، اراده / ضامن: ضمانت کننده، کفیل، به عهده گیرنده غرامت/

قلمره ادبی: مجاز: مشییر منظور تیغه مشییر است. تضاد: حسینی / یزیدی. تشبيه: مرگ تو مانند معیاری است.

تشخیص: مرگ چیزی را به مسخره بگیرد. / زندگی بی قرار باشد. / عزم تو ضامن باشد/ تشبيه: خون تو مانند امضا است.

قلمره فکری: شهادت تو همه دنیا را به دو بخش تقسیم کرد/ آنان که طرفدار تو و حق بودند؛ شدند حسینی و طرفدار ستمکار و باطل، شدند یزیدی. / ای کسی که شهادت تو، معیار حق و ناحق است/ شهادت تو، آنچنان زندگی را به ریشخند گرفت و آن را بی ارزش کرد / که مرگی مثل مرگ تو، آرزوی همه زندگان شده است/ خون تو، با حقیقت که خونبهای تو است در یک ردیف قرار دارد(تو حقیقت محض هستی)/ و اراده تو باعث تداوم دنیا شد – چراکه جهان با دروغ پایدار نمی‌ماند- / خون تو بود که راستی و حقیقت را در جهان پایدار نمود و به آن استمرار بخشد.

تو تنها تراز شجاعت
در گوشۀ روشن وجودان تاریخ ایستاده ای

به پاسداری از حقیقت

و صداقت

شیرین ترین لبخند

بر لبان اراده توست

چندان تناوری و بلند

که به هنگام تماسا

کلاه از سر کودک عقل می‌افتد

قلمره زبانی: تناور: تنومند، فربه، قوی جّهه /

قلمره ادبی: تشخیص: وجودان تاریخ / لبان اراده / تشبيه: صداقت مانند لبخند. / حس آمیزی: لبخند شیرین

تشخیص: لبان اراده (اراده مانند انسانی است که لب دارد) / تشبیه: کودک عقل (عقل مانند کودکی است)
کنایه : کلاه از سر افتادن کنایه از شدت تحیر.

قلمرو فکری: شجاعت در تاریخ تنها و بی مانند است. تو تنها تر از شجاعت در گوشه ای از وجودان بیدار بشریت برای پاسداری از حق همواره حاضری (هرجا وجودان بیداری هست که از حق پاسداری کند، تو آنجا حضور داری) / راستی زیباترین لبخندی است که بر لبان اراده محکم تو می درخشد (تو با اراده ای محکم در راه حقیقت زیبایی آفریدی). / تو آنقدر بلند مرتبه و باشکوه هستی که عقلنوپای بشر نمی تواند مقام تو را درک کند.

بر تالابی از خون خویش
در گذرگه تاریخ ایستاده ای
با جامی از فرهنگ
و بشریت رهگذار را می آشامانی
- هر کس را که تشنۀ شهادت است - ...

قلمرو زبانی: تالاب: آبگیر ، برکه

قلمرو ادبی: اغراق: خونش مانند تالابی زیاد بود. / تشبیه: گذرگه تاریخ / جامی از فرهنگ

قلمرو فکری: تو در طول تاریخ همواره با خون جوشان خود محکم و استوار حضور داشته ای / با فرهنگ عاشورایی خود / به انسانها راه و رسم شهادت را می آموزی.

گوشواره عرش ، مجموعه کامل شعرهای آیینی ، سید علی موسوی گرمارودی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو ادبی:

۱- متراff و متضاد واژه « رفیع » را از متن درس بیابید.

متراff: بلند متضاد: حضیض

۲- از متن درس ، برای نمودار زیر ، گروه اسمی مناسب ؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.

مهر مادر تو / نماز صبح شهادت / سر کودک عقل

گروه اسمی

| هسته | وابسته | وابسته | هسته |
|-------|-----------|-----------|-----------|
| اسم | مضاف الیه | مضاف الیه | مضاف الیه |
| | | | |
| | | | |

قلمرو ادبی:

- ۱- دو نمونه از کاربرد « تشخیص » در متن درس مشخص کنید.
- ۲- شعر سپید ، گونه ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست. شعر « پاسداری از حقیقت » را از این دید بررسی کنید.
- ۳- به بیت زیر توجه کنید:

« بید مجنون در تمام عمر سر بالا نکرد حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی » صائب

در این بیت شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه ها و برگ های درخت بید ، علتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن ، سرافکندگی بید ، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است .

وقتی شاعر یا نویسنده ، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کنده گونه ای بتواド خواننده را قانع کند ، آرایه « حُسن تعلیل » پدید می آید.

« حسن تعلیل » در لغت به معنای دلیل و برهان نیکو آوردن است ؛ اگر چه این دلیل و برهان ، واقعی ، علمی یا عقلی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می یابد.

در کدام قسمت از متن درس « حسن تعلیل » به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. و عزمت ، ضامن دوام جهان شد

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس ، شاعر چه نوع مرگی را غبطه بزرگ زندگانی می داند؟ شهادت در راه خدا

۲- در متن درس ، « عقل » با چه ویژگی هایی وصف شده است؟ چرا؟

عقل چون کودکی از درک مقام والای امام حسین (ع) ناتوان است

۳- هر یک از موارد زیر ، با کدام قسمت از شعر « پاسداری از حقیقت » ارتباط معنایی دارد؟

شرف المکانِ بالمکینِ (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است)

در فکر آن گودالم

که خون تو را مکیده است

هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم

در حضیض هم می توان عزیز بود

از گودال بپرس

وَبَدَلْ مُهْجَتَهُ فَبِكَ لِيَسْتَنِقِدَ عَبَادَكَ مِنَالْجَهَالَهِ وَ حَيَرَهُ الصَّالَهِ.

(او ، حسین (ع) ، خونش را در راه تو داد تا بندگانت را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.)

بر تالابی از خون خویش

در گذرگهٔ تاریخ ایستاده ای

با جامی از فرهنگ

و بشریت رهگذار را می آشامانی

هر کس را که تشنۀ شهادت است

گنج حکمت:

دیوار عدل

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت

و سنگ و گچ.

سیاستنامه، خواجه نظامالملک توسي

قلمر و زبانی: عمارت : آبادانی نبشت : نوشت خوف : ترس حاجت نیست : نیاز نیست

درس نهم

غرض شیران

۱- هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد
قلمر و ادبی: جهان: مجاز از زندگی رونق بازار شما: کنایه

قلمر و فکری: مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد / رواج و گرمی بازار شما هم با آمدن مرگ به پایان می رسد.

۲- وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
قلمر و زبانی: بوم : جعد / از پی: به خاطر / دولت آشیان : خانه خوشبختی (مرکب)

قلمرو ادبی: بوم محنث: تشبيه

قلمرو فکری: رنج و سختی جغد شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی‌کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.
۳- آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: اجل : مرگ / گلوگیر : مرکب / خاص و عام : همه

قلمرو ادبی: آب اجل: تشبيه ، تشخيص خاص و عام: مجاز از همه

قلمرو فکری :

مرگ که به هیچ کس رحم نمی‌کند و دامنگیر همه می‌شود به سراغ شما نیز خواهد آمد.

۴- چون داد عادلان به جهان در، بقا نکرد بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: داد: عدالت و انصاف / بقا: باقی / بیداد : بی عدالتی ، ظلم

قلمرو ادبی: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم از نشانه های سبک قدیم است ؛ به جهان در.

قلمرو فکری : وقتی عدالت و دادپروری عادلان، در جهان باقی نماند / پس ظلم و ستم شما ظالمان نیز پایدار نخواهد ماند.

۵- در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت این عووه سگان شما نیز بگذرد

قلمرو ادبی: شیران : مبارزان، انسان های بزرگ سگان: افراد پست

قلمرو فکری: وقتی فریاد و غرش شیرمردان و انسان های دلیر باقی نماند پس این پارس کردن های شما فرومایگان و نیز از بین خواهد رفت.

۶- بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: چراغدان : وندی

قلمرو ادبی: باد: مرگ شمع : زندگی چراغدان: زندگی

قلمرو فکری: حوادث روزگار که قدرت های زیادی را از بین برد، روزی شکوه و رونق شما را نیز از بین خواهد برد.

۷- زین کاروانسرا بسی کاروان گذشت ناچار ، کاروان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: کاروانسرا: دنیا کاروان: زندگی ، انسان ها

قلمرو ادبی: استعاره : کاروانسرا / استعاره : کاروان

قلمرو فکری: به این دنیا که همانند کاروانسرا است افراد زیادی آمدند و از آن رفته اند پس شما نیز به ناچار دنیا را ترک خواهید کرد.

۸- ای مُفتَحَر به طالع مسعود خویشن تأثیر اختران شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: مفتخر: صاحب افتخار / اختران : ستارگان (وندی)

قلمرو ادبی: تلمیح: اعتقاد قدمای بر این بود که ستارگان بر سرنوشت ما تأثیر دارند.

قلمرو فکری: ای کسی که به بخت و اقبال خود می نازی و به آن افتخار می کنی، این خوشبختی و خوش اقبالی شما نیز سپری خواهد شد.

۹- بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی: جور : ستم / سپر کردن: دفاع کردن / سختی کمان: قدرت

قلمرو ادبی: تشبيه : تیر جور (جور مانند تیر است) تشبيه : ز تحمل سپر کنم « تحمل مانند سپهری است

کنایه : سپر کردن : دفاع کردن / سختی کمان شم نیز بگذرد : سرسختی و قدرت شما نیز تمام می شود.
قلمرو فکری : در مقابل ظلم و ستم شما صبر و برداری پیشه می کنیم / تا دوران پر از سختی و ظلم و ستم شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد
قلمرو زبانی: رمه: مردم چوپان گرگ طبع: کارگزاران ظالم درنده خو شبان: چوپان (حاکمان)
قلمرو ادبی: استعاره: رمه / استعاره: چوپان / استعاره: شبان
قلمرو فکری : ای کسی که مردم را به دست کارگزاران درنده خو سپرده ای/ این درنده خویی کارگزاران شما نیز از بین خواهد رفت.

سیف فرغانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در شعری که خواندید، پنج واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

رونق - محنت - اجل - غرش - طالع

۲- تفاوت معنایی فعل های مشخص شده را توضیح دهید:

□ گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت گفتا تو بندگی کن کاو بnde پرور آید (از بین برد)

□ بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد (خاموش کرد)

۳- برای هر واژه مشخص ، یک متراff از متن درس بیابید.

ناصر خسرو
بر در بخت بد فرو آید هر که گیرد عنان مرکبیش ، آز طالع

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد به قدر همت تو اعتبار تو ابن یمین رونق

قلمرو ادبی:

۱- قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید. قافیه : جهان ، زمان ردیف: شما نیز بگذرد

۲- در بیت زیر ، کنایه ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید:

بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

سپر کردن : دفاع کردن / سختی کمان شم نیز بگذرد : سرسختی و قدرت شما نیز تمام می شود

۳- به بیت زیر توجه کنید:

برکن زین این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برکند محمد تقی بهار

در مصراج اول ، مقصود شاعر از « بنا » ، مفهوم « ظلم » است ؛ یعنی ، شاعر « ظلم » را به « بنا » تشبیه کرده است ؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم ، مشبه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشبه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد ؛ به این تصویر خیال انگیز ، « استعاره » می گویند.

در استعاره ، یک طرف تشبیه (مشبه یا مشبه به) ذکر نمی شود.

مثال برای حذف « مشبه به » : خورشید شکفت.

« خورشید » به « گل » تشبیه شده است و « شکفتن » از ویژگی های گل است که به خورشید نسبت داده شده است. در بیت پنجم ، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.شیران : استعاره از مردان مبارز و شجاع / سگان : استعاره از مردان پست و فرومایه.

قلمرو فکری:

۱- با توجه به توضیح زیر ، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نظر روان بنویسید.

« سیف الدین محمد فرغانی ، در سده هفتم هجری ، هنگامی که شهرهای بزرگ و آبادان ایران ، در آتش بیداد مغولان می سوخت ، این شعر را سرود. سیف در این سروده ، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول ، با بیان کوبنده ای انتقاد می کند.

۲- در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه» ، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟

ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد

رمه: مردم / چوپان گرگ طبع: حاکم ظالم و درنده خو / گرگی شبان: ستم و درنده خوبی حاکم

۳- از متن درس ، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید:

امام علی (ع) «الدّهرُ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ».

تأثیر اختران شما نیز بگذرد ای مُفتخر به طالع مسعود خویشن

سوره آل عمران، آیه ۱۸۵ «کلُّ نفسٍ ذائقَةُ الموت».

هم رونق زمان شما نیز بگذرد هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد

هم بر چراغدان شما نیز بگذرد بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت

۴- سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟ بیت چهارم

ما بارگه دادیم ، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران ، گویی چه رسد خذلان؟

خذلان: بی یار و یاوری، مجازاً خواری و بدبختی

شعر خوانی

همای رحمت

- ۱- علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
ای علی، ای همای سعادت ، تو چه نشانه ای از خداوند هستی، که سایه خوشبختی و رحمت خداوند را بر سر همه موجودات عالم افکنندی.
- ۲- دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین
ای دل ، اگر می خواهی خدا را بشناسی به چهره ای علی نگاه کن ، به خدا سوگند که با وجود علی است که من خدا را شناخته ام.
- ۳- برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
ای گدای بی چاره برو به خانه ای علی (ع) و از او چیزی بخواه چرا که علی (ع) به گدایان فراوان بخشش می کند.
- ۴- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من
تنها علی (ع) است که به پسر خود سفارش می کند که با قاتل خود با نرمی و ملایمت رفتار کند.
- ۵- به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب
تنها علی (ع) است که پسری دارد که می تواند شهدای کربلا را در عالم مشهور سازد.
- ۶- چو علی که می تواند که به سر برد وفا را؟
تنها علی (ع) وقتی که با خداوند عهد می بندد تا لحظه ای آخر بر سر عهد و پیمان خود باقی می ماند و آن را به پایان می رساند.
- ۷- نه خدا توامش خواند نه بشر توامش گفت
نه می توانم او را خدا بخوانم و نه می توانم بشر بگویم، در حیرت هستم که پادشاه سرزمین جوانمردی را چه باید بنامم.
- ۸- چه زنم چو نای هر دم ، ز نوای شوق او دم؟
چرا هر لحظه از شوق و اشتیاق به او همانند نی ناله سر دهم ؟ در حالی که حافظ بهتر توانسته است این شوق و اشتیاق را بیان کند...
- ۹- همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
تمامی شب را به این امید می گذرانم که نسیم صبح از آشنایی برایم پیام محبت بیاورد ، تا مایه ای آرامش خاطر من شود.

غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب

ای شهریار، از ناله های مرغ شب یاد بگیر که راز و نیاز کردن با دوست در نیمه های چه قدر زیبا و خوش است
سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)

درک و دریافت

۱- شعر به کمک کدام ویژگی های زبانی، باور و ایمان عمیق و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکار می سازد؟

۲- در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی (ع) اشاره شده است؟

درس دهم

دربادلان صفشکن (عملیات والفرج ۸)

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین حاشیه اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ،

مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛

همین بچه هایی که اکنون در حاشیه اروندرود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتأزنند.

قلمر و زبانی: تاریخ ، مشیت باری تعالی است: تاریخ خواست خداوند است تا به قلب دشمن بتأزنند: تا به مرکز فرماندهی دشمن حمله کنند

بچه ها ، آماده و مسلح ، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات ، در میان نخلستان های حاشیه اروندرود ، آخرین ساعت روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند « زائران کربلا » بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشة خلوتی یافته اند و گذشته خوبیش را با وسوس یک قاضی می کاوند و سراپایی زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند : « حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق النّاس ...» و تو به ناگاه دلت می لرزد : آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده ای ؟

قلمر و زبانی: زائر : زیارت کننده / وسوس : تردید و دو دلی. حق النّاس: حق مردم از یک طرف ، بچه های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر سکان دارها قایق هایشان را می شویند و با دقّتی عجیب همه چیز را وارسی می کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن ، آنها را به آن سوی رودخانه اروندرود حمل کنند و بچه ها نیز همان بچه های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و

اینجا و آنجا می بینی... اما در اینجا و در این ساعات ، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

قلمر و زبانی : راست و ریس : آماده و مهیا کردن / سکان : وسیله هدایت شناورها / شکستن خطوط : فروپختن خط مقدم ، از بین رفت خط مقدم .

در اینجا و در این لحظات ، دلها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست . آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می خواهی سرباز رسول الله (ص) را بشناسی ؟ بیا و ببین آن رزمنده ، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گم نام ، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لبنيات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در اینجا ، در این نخلستان‌ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی : عشق.

اینجا سوله‌ای است که گردن عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می گذرانند . اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و اشک می ریزند ، دریا دلان صفات شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و این جا آیینه تجلی همه تاریخ است . چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ اینجاست. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حُنین و عاشورا اینجاست.

قلمر و زبانی: طلبه : دانشجوی علوم دینی ، روحانی / سوله : ساختمان سقف دار فلزی / رعب: ترس ، دلهره ، هراس / بدر ، حُنین : نام جنگ‌های صدر اسلام
صبح روز بیست و یکم بهمن ماه – کناره ارونده

هنوز فضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعت اولیه عملیات ، خطوط دفاعی دشمن یکسره فروپخت. پیش از همه غواص‌ها در سکوت شب ، بعد از خواندن دعای فرج و توسّل به حضرت زهرا مرضیه (س) ، به آب زدن و خط را گشودند و آنگاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی ارونده روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس ، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است ، وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می بینی که فاتحانه ، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی ، بی غرور ، بعد از شبی پرحداده باز می گردند، و به راستی چه قدر شگفت آور است که انسان در متن عظیم

ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

قلمرو زبانی: یکسره فرو ریخت: کاملاً از بین رفت / به آب زند: وارد اب شدنده خیل: گروه / سردمدار: رئیس، سردسته / نسیان: فراموشی

آنها با اشتیاق از بین گل و لایی که حاصل جزر و مَآب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبۀ جوانی با یک بلند گوی دستی، هم چون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوّات می‌گیرد و دشمن در برابر ایمانِ جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هوایپماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند، حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهارسد؟ کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفا داری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دوست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشه ام وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می‌دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی آن سوی می‌شود، نشانه مردانگی است و این که او به عهدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟:

«مبادا امام را تنها بگذاری».

قلمرو زبانی: جزر: بازگشتن آب دریا، مجازاً پایین / خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا / نفوس: انسان‌ها، جمیع نفس / جنود: لشکریان، سپاهیان، مفرد «جُند» / معرکه: میدان جنگ / قلوب: جمیع قلب / اسوه: الگو / در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاک ریز می‌زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جا می‌کند و معنای خاک ریز هم آنگاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روتایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه اُنسی با خاک گرفته‌اند و خاک مظہر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک اُنس نگیری، راهی به مراتبِ قُرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفسار و بر شانه پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و غلَم داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

مرتضی آوینی / به نقل از مجله ادبیات داستانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بیابید و بنویسید. وسوس، خطوط ، جلیقه نجات ، علم داران ، تلافی ۲- متراوف و اژه های زیر را از متن درس بیابید . فراموشی (نسیان)

ب) ریا و صمیمی (ساده و بی تکلف)

- ۳- به جمله های زیر توجه کنید:

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.

ب) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می لرزانند.

به جمله اول که یک فعل دارد ، « ساده » و به جمله های دوم که بیش از یک فعل دارند ، « مرکب » می گویند.

جمله « ب » ، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته اند؛ به طوری که یکی از جمله ها بدون دیگری ، ناقص است:

جمله مرکب ، عموماً از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیرو (وابسته) تشکیل می شود ؛ بخشی که پیوند وابسته ساز ندارد ، پایه است.

پیوند های وابسته ساز عبارت اند از : « که ، تا ، چون ، اگر ، زیرا ، برای اینکه ، به طوری که ، هنگامی که ... » جمله « ب » را از این دید بررسی می کنیم:

جمله پایه یا هسته : اینها دریادلان صف شکنی هستند.

جمله پیرو با وابسته : (که « حرف ربط وابسته ساز») دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله ، نمونه ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی:

- ۱- هر قسمت مشخص شده ، در بردارنده کدام آرایه ادبی است؟

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب خفته است تشخیص ، تشبیه

- ۲- در عبارت زیر ، ارکان تشبیه را مشخص کنید:

« آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

آفتاب فتح : فتح : مشبه آفتاب : مشبه به آسمان سینه مؤمنین: سینه مؤمنین : مشبه

قلمرو فکری :

- ۱- نویسنده در کدام جمله ، از مفهوم آیه « الا بذكر الله تطمئن القلوب » (سوره رعد آیه ۲۸) بهره گرفته است؟

حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا ، آرامشی که حاصل ایمان است ، حکومت دارد.

- ۲- در باره ارتباط محتوایی متن « دریادلان صف شکن» و سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.

حضرت نبرم به خواب آن مرداب
کارام درون دشت شب خفته است
دریا یم و نیست با کم از طوفان دریا همه عمر خواش آشفته است
رزمندگان اسلام همانند دریایی خروشان هستند که آرام و قرار ندارند چرا که ساکن بودن ، مساوی با مرگ ایشان است.
۳- چرا نویسنده معتقد است که « همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است ، بَدر و حُنین و عاشورا اینجاست؟» همیشه جنگ میان حق و باطل وجود دارد.

..... - ۴

گنج حکمت

یک گام، فراتر

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ ، استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.
بامداد در خانقه ، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند.
چون شیخ بیرون آمد؛ مُقْریان ، قرآن برخوانند و مردم بسیار در آمدند. چنانکه هیچ جای نبود.
معرف برپای خاست و گفت: « خدایش بیامرزاد که هر کسی از آن جا که هست ، یک گام ، فراتر آید ».
شیخ گفت: « وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ » و دست به روی فروآورد و گفت: « هر چه ما خواستیم گفت ، و همه پیغمبران بگفته اند ؛ او بگفت که از آنچه هستید ، یک قدم فراتر آید ». کلمه‌ای نگفت و از تخت فروآمد و بر این ختم کرد
مجلس را.

اسرار التّوحیدی مقامات ابوسعید ابوالخیر، محمد بن منور

قلمر و زبانی: شیخ : شیخ ابوسعید ابوالخیر
استدعا: در خواست کردن ، فراخواندن، خواهش کردن
خانقه : محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می کنند
مُقْریان : قرآن خوانان جمع مقری
معرف : معرفی کننده دست به روی فرو آورد : دست به صورت خود کشید

درس یازدهم:

خاک آزادگان

قالب شعر: غزل

۱- به خون گر کشی خاک من ، دشمن من
جوشید گُل اندر گُل از گلشن من
قلمر و زبانی: به خون کشیدن : کشتن

قلمرо ادبی: کنایه: «به خون کشیدن» / حاک: مجاز از سرزمین / گل: رزمندگان کنایه: مصراع دوم: مرگ پایان ما نیست

قلمرو فکری: ای دشمن سرزمین من، اگر سرزمین مرا غرق در خون کنی، بدان که مرگ پایان زندگی ما نیست.
۲- تنم گر بسوzi، به تیرم بدوزی جدا سازی ای خصم، سر از تن من

قلمرو زبانی: «م» در «تنم»: مضاف الیه (تن من) / «م» در «به تیرم»: مفعول (به تیر مرا) / خصم: دشمن

قلمرو فکری: ای دشمن سرزمین من، اگر تنم را بسوzanی و با تیر بدنم را سوراخ سوراخ کنی و سر از تنم جدا کنی ...
۳- کُجا می توانی، ز قلبم رُبایی تو عشق میان من و میهن من؟

قلمرو فکری: هرگز نمی توانی عشق میان من و مهینم را از قلبم جدا سازی.

۴- من ایرانی ام، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

قلمرو زبانی: آرمان: ارزو، عقیده / تجلی: آشکار شدن

قلمرو فکری: من ایرانی هستم و تمام آرزویم هم شهادت است، بدان ای دشمن که جان دادن من، آشکار ساختن هستی است

۵- مپندار این شعله، افسرده گردد که بعد از من افروزد از مَدْفَن من

قلمرو زبانی: افسرده گردد: خاموش شود / مدفن: قبر

قلمرو ادبی: شعله: مجاز از گرمی /

قلمرو فکری: ای دشمن، تصور نکن که گرمی علاقه من به میهنم از بین می رود که بعد از مرگم هم این گرمای علاقه از قبرم شعله کشد

۶- نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش بتأذد به نیرنگ تو، تو سون من

قلمرو زبانی: بزرگ داشت / تو: دشمن / تو سون: اسب رام نشده و سرکش.

قلمرو فکری: ای دشمن، در برابر تو هرگز نه تسلیم خواهم شد و نه سازش خواهم کرد و در برابر نیرنگ تو خواهم تاخت

۷- کنون رود خلق است، دریای جوشان همه خوشة خشم شد خرمن من

قلمرو زبانی: جوشان: وندی (جوش + ان) / خرمن من: تمام هستی من

قلمرو ادبی: رود خلق: تشبيه (خلق مانند رود است) خوشة خشم: تشبيه

قلمرو فکری: اکنون مردم همانند دریایی جوشان هستند که تسلیم تو نمی شوند و خشم و خروش آن ها نشانه این است که در برابر تو ایستادگی خواهند کرد.

۸- من آزاده از خاکِ آزادگانم گل صبر، می پرورد دامن من

قلمرو ادبی: تشبيه: گل صبر (صبر مانند گل است) / کنایه: «در دامن پروردن» کنایه از «تربيت و رشد دادن»

قلمرو فکری: من از سرزمین آزادگان هستم که بسیار صبور هستم

۹- جز از جام توحید، هرگز ننوشم زنی گر به تیغ ستم گردن من

قلمرو زبانی: توحید: خدا را یکی دانستن

قلمرو ادبی: تشبيه: جام توحید (توحید مانند جام است) / تشبيه: تیغ ستم (ستم مانند تیغ است)

قلمرو فکری: اگر سرم را از تنم جدا کنی هرگز از راه یگانگی خدا منحرف نخوام شد.

سپیده کاشانی (سُرور اعظم باکوچی)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید. منجمد - خاموش - پژمرده
 - ۲- بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید.
- «من ایرانیم، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندنِ من»

| | |
|---------------|-------------|
| گزاره | نهاد |
| ایرانیم | من |
| شهادت | آرمانم |
| تجلی هستی است | جان کندن من |

- ۳- در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری مضافق‌الیه و مفعول قرار گرفته است.
«نم گر بسوzi، به تیرم بدوزی جداسازی ای خصم، سر از تن من»

قلمرو ادبی:

- ۱- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
 - ۲- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
- هر دو غزل هستند- هر دو ردیف دارند- مهر و وفا ، عاشقانه است- خاک آزادگان اجتماعی که شور حماسی در آن دیده می شود.
- ۳- در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟ وطن - عشق

- ۴- گاهی اجزای کلام ، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی ، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جا به جا می شود، مانند مصراع «گلِ صبر ، می پرورد دامن من » که مفعول و فعل بر نهاد ، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود ؛ به این گونه بیان «شیوه بلاغی » می گویند. این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می گیرد . در شیوه عادی ، اصل بر این است که نهاد همه جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد.
- نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بباید و آن را توضیح دهید.
- بتازد به نیرنگ تو توشن من

قلمرو فکری :

- ۱- در کدام بیت ، بر مفهوم «یگانه پرستی» شده است؟ بیت آخر
 - ۲- مضمون بیت های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.
- «تا زبر خاکی ، ای درخت تنومند مگسل ازین آب و خاک ، ریشه پیوند»
- ادیب الممالک فراهانی

عشق به وطن همیشه در دلم وجود دارد - خاک آزادگان خطاب به دشمن است و این بیت خطاب به مردم جامعه ۳- شاعر در کدام بیت ، به مفهوم آیه شریفه « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَّقُونَ » (آیه ۱۶۹ ، سوره آل عمران) اشاره کرده است؟

بیت چهارم

- ۴

روان خوانی:

شیرزنان ایرانی

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده ام»:

کتاب را با احساس دو گانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی ها و رنج ها و شادی ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره های مجاهدان و آزادگان ، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پربار و درس ها و آموختنی ها را پرشمار می کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن ها و حافظه ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته هایی است که ترجمه اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می فرمدم.

۱۳۹۲ / ۷ / ۵

قلمر و زبانی: تقریظ: ستودن ، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز در باره یک کتاب

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت های پزشکی (اورژانس) می شدند شناسایی ، و بعد مشخصاتشان را ثبت می کردم . برای این کار، لباس هاس مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود جز بیمارستان ؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی ، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان ، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس ها و صدای هشدار حمله هوایی ، در هم آمیخته بود.

قطع برق ، هنگام حمله هوایی ، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می کرد. تخت ها کفاف مجروحان را نمی داد . حتی فرصت نمی شد جنازه شهدا را به سردهخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می رفته تا تشخیص می دادی ، زنده اند یا مرده . گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت . حتی برای بردن اجساد ، ماشین نداشتم و آمبولانس ها ترجیح می دادند ، مجروحان را جا به جا کنند.

از زمین و آسمان ، مرگ بر شهر می بارید . کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر رها شده بودند.

با خودم گفتم : « جنگ مسئله ریاضی نیست که در باره اش فکر کنی و بعد حلش کنی ؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی . جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی . جنگ ، جنگ است . جنگ حقیقتی است که تا آن را نبینی ، درکش نمی کنی .

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می شدیم . چند نفر سریاز در کنار جاده ، زیر لوله های نفت به حالت سینه خیز ، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده ، توجههم را جلب کرد. ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم : چی شد؟

گفت: « نمی دانم ، مثل این که اسیر شدیم ».

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی ها.

- اینجا مگه آبادان نیست ؟ تو ما رو دادی دست عراقی ها؟

- الله اکبر ، خواهر ! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام ، سریازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجه ، بی حرکت نشسته بودم ، اما آن ها شیشه ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم ، مثل مور و ملخ از کمینگاه های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست هایم را روی لباس هایم کشیدم. مقننه ام را تکاندم. به جیب هایم اشاره کردند. آستر جیب هایم را بیرون کشیدم وقتی دست هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشتم پنهان کرده بودم ، شروع به تکاندن جیبم کردم. افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: « مشتت را باز کن ». با خنده ای زیرکانه ، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند : مقصومه آباد ؛ نماینده فرماندار آبادان.

مأموریت : انتقال بچه های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره های مهم نظامی ایران را به دام انداخته اند. در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند پشت سر هم به عربی جملاتی می گفتند و من کنجکاوی حرکات و حرف های آن ها را گوش می دادم و دور برم را می پاییدم. اما هر چه بیشتر گوش می دادم، کمتر می فهمیدم. کلمه «بناتُ الخمینی» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی می شنیدم و بلاfaciale، بی سیم زدن و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم : « چی می گه؟»؟

گفت: « می گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم».

گفتم : « ما مدد کار هلال احمریم» .

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: « زن های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند».

از این که دو دختر ایرانی در نظر آن ها اینقدر خطرآفرین بودند ، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روز هایی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند . باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن ، ضعف نشان دهم. عنوان بنتُ الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد اما از سرنوشت مبهمنی که پیش رویم بود، می ترسیدم.

صباحم بیست و چهارم مهر هم زمان شد با سر و صدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره ی گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعداد مان ساعت به ساعت بیشتر می شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله هایشان او را همراهی می کردند و عراقی ها گوسفند ها را هم با او داخل گودال کرند . به هر طرف که سر می چرخاندیم ، صورت گوسفند ها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضلہ می ریختند و یکسر بع بع می کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می کرد ، به محض این که آن جوان ، دستی به سرش می کشید ، آرام می شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: « اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟»؟

با سادگی و صداقت تمام گفت: «اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. تو ولاiteman هر کی دوست داشت چند تا گوسفند برای سلامتی رزمnde ها به جبهه هدیه کرده ، من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم. ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم اما هر دو ترجیح می دادیم ، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ! صبح روز بعد با صدای همه بیرون ، سراسیمه ، بلند شدیم و برای این که از اخبار جدید ، مطلع شویم از پشت پنجره ، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پُر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیر نظامی و پیر و جوان ، وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: «این چه تقدیر و مصلحتی بود ؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنگیده اسیر شدیم ؛ یعنی ، خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می کند؟» از من پرسیدند: «کی به کربلا آمدید؟» گفتم: «اینجا کربلا نیست ، تئومه است».

گفت: «چرا ، این راه و این تقدیر ، عین کربلاست . عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است». طلبه ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر ، اینجا سالم ها را مجروح می کنند».

بچه ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می کردند و آن ها را به اتاق شکنجه روانه می کردند. روی هر کس انگشت «حَرَسُ الْخَمِينَی» (پاسدار) می گذاشتند ، او را با پای خودش می برند ، اما روی چهار دست و پا و چهره ای خونین و مالین بر می گردانند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچه ها برای این که این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند ، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می نشستند تو صف کتک خوری اما اسمش را گذاشته بودند ، هوا خوری . لباس های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می کردند که شدت ضربات کابل ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه گاه درد و رنج ما بودند . دیوارهایی که تعداد کاشی قهقهه ای رنگ آن ها را دانه دانه شمرده بودیم . دیوارهایی که دیگر همه ی سایه روشن هایشان را می شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می

شد . اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشناتر و جذاب تر بود. هر کاشی ، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری ها

با جسم تیزی ، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک ، روی دیوار حک شده بود . روی یکی از کاشی ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن ، بوی تم را »

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده های کاغذی می شد. اُسرا با این پرنده های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت : « ما از خانواده هایتان برای شما نامه آورده ایم. شما می توانید پایین همین نامه ها پاسخтан را بنویسید . در هر نامه ، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال پرسی کنید».

من هم ، تمام حواسم به نامه ها بود که یک باره ، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد « نور دیده » روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می شنیدم ، نه می فهمیدم. بی اختیار ، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می کردم تا مطمئن شوم درست می بینم و درست می خوانم . وقتی فهمیدم نامه ای که روی دیگر نامه هاست ، مال من است ، آن را به سمتم گرفت . نامه را گرفتم و بوسیدم ؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می کردم. به ردّ قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش ، روی نامه چکیده بود ، دست می کشیدم . نامه بوى پدرم را می داد ؛ بوى اسطوره زندگی ام را . بوى مهربانی و عشق و می داد تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربتی خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

« نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم . همه جا را گشتم . سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارمت تا همیشه زنده باشی ».«

خدای من ! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است!؟ باور کردنی نبود... زمان آمار گیری لعنتی ، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می نشاندند و آن ها را با ضربه های کابل می شمردند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفتة ای سه بار به مدد یک ساعت به طول می انجامید ، به پنج نوبت در هفتة ، تبدیل شده بود.

این بار ، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آن ها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اسرای سالخورده و قدحمند هم در جمع آن ها نشسته بودند . فرمانده اردوگاه در حالی که چندین سرباز کابل به دست ، دور او را گرفته بودند و

یک تک برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَى الصَّدَام» نوشته شده بود. همراه با فحش و ناسزهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه‌ها نشان می‌داد.

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه‌ای برای اذیت و آزار بچه‌های است. بعضی از مجروحین و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلّاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الأنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند اما آن‌ها با وقاحت همه کلاه‌ها و لباس‌ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سرباز‌ها اضافه می‌شد. فرمانده اردوگاه کفشن را جلو دهان برادرها می‌برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلّاق خوردن، فریاد می‌زد، ضربه‌ها شدت بیشتری می‌گرفت. خدا با به مقدسات عالم قسم می‌دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه‌ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می‌کردم، در نگاهش نشانی از خودم می‌یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطور این کاغذ‌ها و کلمات نوشته‌ها بسته بود. با کلمات این نامه‌ها راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم و می‌خوابیدیم و زندگی می‌کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می‌دادند و هم جان می‌گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می‌توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آن جا بود که معجزه کلمه را دریافتیم و فهمیدم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتیم خمیرمایه‌آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی‌ملحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آن‌ها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم!

اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم ، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم ؛ دو باره هم گزیده می شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و توان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامهٔ تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر کرسی بدون اجازه از بام میهنه ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد».

از این که توانسته بودم با رنج چهارساله اسارتمن ، یک پر کرکس را بگنم ، خوشحالم.

من زنده ام، معصومه آباد

درک و دریافت:

۱) به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان، جانبازان و شهیدان تجلیل کرد؟
با تکریم و بزرگداشت آنان

۲) ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟ این میراث گرانبها را برای آیندگان به یاد گار خواهد گذاشت تا گرد و غبار فراموشی بر روی آن‌ها ننشیند و از یاد‌ها نرود

درس دوازدهم

رستم و اشکبوس

سخن بر سرِ پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر

تحت پادشاهی نشسته بود . سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین های دیگر به ایران می تازد . کیخسرو ، رستم را به یاری

می خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران، به میدان می آید و مبارز می جوید. یکی دو تن، از سپاه ایران پای به میدان می

نهند اما سرانجام رستم، پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که

در آن طنز گویی و چالاکی و دلاوری و زبان آوری با هم آمیخته است.

۱- خروش سواران و اسپان ز دشت ز بهرام و کیوان ، همی برگذشت
قلمره زبانی : اسپ : اسب / بهرام: سیاره مریخ / کیوان : سیاره زحل / خروش : بانگ و فریاد،

قلمرо ادبی: تناسب (مراعات نظیر) : بهرام ، کیوان / کنایه : « خوش از بهرام و کیوان گذشتن » کنایه از « فریاد بلند » / اغراق

قلمرو فکری: بانگ و فریاد بلند اسبان در میدان نبرد به اوچ آسمان رفت.

۲- همه تیغ و ساعد ز خون بود ، لعل خوشان دل خاک ، در زیر نعل

قلمرو زبانی: تیغ : شمشیر / ساعد : آن بخش از دست که میان مج و آرنج قرار دارد. / لعل : سنگی گران بها به رنگ سرخ /

قلمرو ادبی: تشبيه : خون به لعل تشبیه شده است. / دل خاک : استعاری / نعل : مجازاً اسب /

قلمرو فکری: شمشیر و ساعد سواران مثل لعل ، سرخ و خونین شده بود. خاک در زیر پای سواران به ناله و فریاد در آمده بود.

۳- نماند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک ، بر کوه و سنگ

قلمرو زبانی: ایچ : هیچ /

قلمرو ادبی: کنایه : « با روی خورشید نماند رنگ » کنایه از « خورشید تاریک شد » / « به جوش آمده خاک » کنایه از « گرد و خاک بلند شده »

قلمرو فکری: گرد و خاک از میان کوه و سنگ بلند شده و جلوی نور خورشید را گرفته و تاریک شده بود.

۴- به لشکر ، چنین گفت کاموس گُرد که گر آسمان را بباید سپرد

قلمرو زبانی: گُرد: پهلوان / سپردن : طی کردن

قلمرو فکری: کاموس دلیر به لشکر چنین گفت که اگر می خواهید آسمان را طی کنید (کار خارق العاده ای بکنید) ...

۵- همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان ، تنگ و بند آورید

قلمرو زبانی: گرز: نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته ای که سر آن گرد و بزرگ بود و برای ضربه زدن به کار می رفت / کمند: دام و طنابی که در جنگ برگردن دشمن انداخته به جانب خود کشند. / تنگ: رنج و اندوه ، ضد فراخ

قلمرو فکری: تیغ و گرز بیاورید و عرصه را به ایرانیان تنگ کنید و با کمند آن ها را به بند بکشید.

۶- دلیری کجا نام اشکبوس همی بر خوشید بر سان کوس

قلمرو زبانی: کجا: که / همی بر خوشید : بر می خوشید (ماضی استمراری) / کوس: طبل بزرگ ، دُھل

قلمرو ادبی: تشبيه: همانند طبل جنگی خوشید / تشخيص: طبل بخوشد

قلمرو فکری: پهلوانی که نام او اشکبوس بود همانند طبل جنگی فریاد کشید

۷- بیامد که جوید ز ایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد

قلمرو زبانی: هم نبرد : حریف

قلمرو ادبی: ایران : مجاز از سپاه ایران کنایه : « سر به گرد آوردن » کنایه از « نابود کردن »

قلمرو فکری: به میدان جنگ آمد تا از ایرانیان مبارز بطلبد و آن مبارز را شکست دهد.

۸- بشد تیز رهام با خود و گیر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

قلمرو زبانی: بشد : رفت / تیز: به سرعت / خُود: کلاه جنگی / گیر : نوعی جامه جنگی ، خفтан /

قلمرو ادبی: ابر: مجاز از آسمان / اغراق: گرد و خاک به ابر برسد

قلمرو فکری: رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.

۹- بر آویخت رهام با اشکبوس برآمد ز هر دو سپه ، بوق و کوس

قلمرو زبانی: برآویخت : جنگید / بوق : شیپور جنگی کوس: طبل جنگی

قلمرو ادبی: تناسب : بوق، کوس

قلمرو فکری: رهام با اشکبوس گلاویز شد و از هر دو سپاه صدای بوق و شیپور برخاست.

۱۰- به گرز گران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

قلمرو زبانی: گرز: وسیله جنگی / گران : سنگین / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه ، سخت و سنگین و گرانبهاست

/

قلمرو فکری: تشبیه(زمین مانند آهن شد) اغراق(آسمان تیره و تار شود از گرد و غبار)

قلمرو فکری : وقتی اشکبوس گرز سنگین خود را به دست گرفت زمین مثل آهن خود را محکم کرد و آسمان تیره و تار شد.

۱۱- برآهیخت رهام ، گرز گران غمی شد ز پیکار دست سران

قلمرو زبانی: برآهیخت: بر کشید / گران : سنگین / غمی شد : خسته شد / سران : پهلوانان (رهام و اشکبوس)

قلمرو فکری : رهام گرز سنگینش را بیرون کشید، دست آن ها از نبرد با گرز های سنگین خسته شد.

۱۲- چو رهام گشت از کشانی ستوه بیچید ز روی و شد سوی کوه

قلمرو زبانی: ستوه : خسته و درمانده / شد : رفت ، فرار کرد

قلمرو ادبی: کنایه : روی پیچیدن: روی برگرداندن /

قلمرو فکری : وقتی رهام از جنگ با اشکبوس درمانده شد ، از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.

۱۳- ز قلب سپاه اندر آشافت طوس بزد اسب، کاید بر اشکبوس

قلمرو زبانی: قلب سپاه : مرکز سپاه / کاید : که بباید / بزد اسب : اسب را به حرکت درآورد

قلمرو فکری : تو س فرماندهی سپاه ناراحت شد ، سوار بر اسب گشت تا برای مبارزه با اشکبوس به میدان جنگ بباید.

۱۴- تهمتن بر آشافت و با طوس گفت که رهام را جام باده است جفت

قلمرو زبانی: تهمتن : لقب رستم مصراع دوم : جفت رهام جام باده است ، را : بدل از کسره / باده : شراب/ جفت:

همدم ، یارا

قلمرو ادبی: جفت جام باده بودن : کنایه از توانایی جنگ نداشتن. / تشخیص: (این که جام باده یار کسی باشد) کنایه : مصراع

دوم کنایه از « رهام مرد جنگ نیست »

قلمرو فکری : رستم خشمگین شد و به تو س گفت ، که رهام مرد جنگ و مبارزه نیست او مرد عیش و نوش است...

۱۵- تو قلب سپه را به آینین بدار من اکنون، پیاده ، کنم کارزار

قلمرو زیانی : قلب سپه : مرکز سپاه / به آینین : با نظم / کارزار : جنگ

قلمرو فکری : تو از مرکز سپاه خوب محافظت کن من اکنون پیاده با او می جنگم.

۱۶- کمان به زه را به بازو فکند به بند کمر بر ، بزد تیر چند

قلمرو زبانی : کمان به زه : کمان آماده / به بند کمر بر : آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم (نشانه سبك قدیم)

قلمرو فکری : رستم کمان آماده را به بازوی خود افکند و چند تیر به بند کمر خود زد(قرارداد)

۱۷- خروشید: کای مرد رزم آزمای هماوردت آمد ، مشو باز جای.

قلمرو زبانی : خروشید : فریاد زد / مرد رزم آزمای: مرد جنگجو / هماورد: حریف / مشو باز جای : فرار نکن

قلمرو فکری : رستم فریاد زد که ای مرد جنگ طلب ، حریف تو آمد فرار نکن .

۱۸- کشانی بخندید و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند

قلمر و زبانی: خیره بماند : تعجب کرد / عنان : دهن، افسار

قلمر و ادبی: عنان گران کردن: ایستادن

قلمر و فکری : اشکبوس خندید و تعجب کرد، افسار اسب را کشید و ایستاد و رستم را صدا زد.

۱۹- بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

قلمر و فکری : اشکبوس با خنده گفت نام تو چیست؟ چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد؟ (حتماً تو را خواهم کشت)

۲۰- تهمتن چنین داد پاسخ که نام چه پرسی کزین پس نبینی تو کام

قلمر و فکری : رستم چنین جواب داد که چرا نام مرا می پرسی؟ بدون شک بعد از این زنده نخواهی ماند تا به آرزویت برسی.

۲۱- مرا مادرم نام ، مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

قلمر و ادبی: واج آرایی / تشخیص: (زمانه مانند انسانی است که با پتک مرا بر سرت خواهد کوبید) / تشبیه: من مانند پتکی

هستم

را : در مصراج اول ، بدل از کسره است (مادرم نام من ...) جناس: مرگ ، ترگ

قلمر و فکری : مادرم نام مرا « مرگ تو » گذاشت و روزگار مرا وسیله ای برای مرگ تو قرار داد (در هر صورت من باعث مرگ تو هستم)

۲۲- کشانی بدو گفت: بی بارگی به کشندهی سر به یکبارگی

قلمر و زبانی: باره : اسب

قلمر و فکری: اشکبوس به رستم گفت بدون اسب خودت را به کشندهی داد.

۲۳- تهمتن چنین داد پاسخ بدوی: که ای بیهده مرد پرخاش جوی

قلمر و زبانی: تهمتن : لقب رستم / پرخاش جو: جنگجو

قلمر و فکری: رستم به اشکبوس گفت : ای مرد جنگ طلب بیهوده ...

۲۴- پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

قلمر و زبانی: استفهام انکاری: سؤالی که نیاز به پاسخ ندارد و برای تأکید می آید.

قلمر و ادبی: کنایه : « سر زیر سنگ آوردن » کنایه از « نابود کردن »

قلمر و فکری : آیا تاکنون ندیدی که جنگجویان واقعی پیاده به جنگ می روند و جنگ طلبان را نابود می کنند .

۲۵- هم اکنون تو را ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار

قلمر و زبانی: نبرده سوار : جنگجوی سواره / ت : متمم (به تو) / کارزار : جنگ

قلمر و فکری : ای جنگ جوی سواره اکنون پیاده جنگ کردن را به تو یاد می دهم.

۲۶- پیاده مرا زان فرستاد توں که تا اسب بستانم از اشکبوس.

قلمر و زبانی: زان : به آن دلیل / بستانم : بگیرم

قلمر و فکری : به این دلیل توں مرا پیاده فرستاد تا اسبت را از تو بگیرم و سوار آن شوم...

مفهوم : تحقیر اشکبوس

۲۷- کشانی بدو گفت : « با تو سلیح نبینم همی جز فسوس و مزیح »

قلمر و زبانی: کشانی: اشکبوس کوشانی / سلیح : سلاح فسوس : مسخره کردن / مزیح : مزاح ، سخنان غیر جدی

- قلمرو فکری: اشکبوس به رستم گفت: «تو سلاحی جز مسخره کردن و شوخی کردن نداری. (اهل جنگ نیستی)
- ۲۸- بدو گفت رستم: که تیر و کمان ببین تا هم اکنون ، سرآری زمان
- قلمرو ادبی: کنایه از «سرآری زمان» کنایه از «مرگت فرا رسیده است»
- قلمرو فکری: رستم گفت: این تیر و کمان را ببین که همین الان مرگت فرا می رسد.
- ۲۹- چو نازش به اسب گرانمایه دید کمان را به زه کرد و اندر کشید.
- قلمرو زبانی: نازش: نازیدن او
- قلمرو فکری: وقتی رستم نازیدن او را به اسب خود دید کمان خود را آماده کرد و کشید.
- ۳۰- یکی تیر زد بر بر اسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا به روی
- قلمرو زبانی: بر اول: حرف اضافه بر دوم: سینه/ جناس
- قلمرو فکری: آن چنان تیری بر سینه‌ی اسب او زد که اسب از بالا بر زمین افتاد.
- ۳۱- بخندید رستم ، به آواز گفت: که بنشین به پیش گرانمایه جفت
- قلمرو زبانی: جفت: همدم / گرانمایه جفت: اسب عزیز
- قلمرو فکری: رستم خندید و با صدای بلند گفت اکنون پیش اسب عزیزت بنشین.
- ۳۲- سزد گر بداری، سرشن در کنار زمانی بر آسایی از کارزار
- قلمرو زبانی: سزد: شایسته است / ش: مضاف الیه (سر او)
- قلمرو فکری: شایسته است اکنون سر اسب عزیزت را در آغوش بگیری و لحظه‌ای از جنگ کردن دست بکشی.
- ۳۳- کمان را به زه کرد زود اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ ، سندروس
- قلمرو زبانی: سندروس: نوعی صمع درختی زرد رنگ /
- قلمرو ادبی: تشبيه: رخ سندروس (چهره اش مانند سندروس زرد شد) / کنایه: «رخ سندروس شدن» کنایه از «ترسیدن»
- قلمرو فکری: اشکبوس به سرعت کمانش را آماده کرد در حالی که ترسیده بود و بدنش می لرزید.
- ۳۴- به رستم بر آنگه ببارید تیر تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر
- قلمرو زبانی: خیره خیر: بیهوده
- قلمرو ادبی: استعاره: ببارید تیر (تیر مانند باران بارید)
- قلمرو فکری: اشکبوس به سوی رستم تیرهای زیادی را پرتاب کرد . رستم به او گفت بیهوده ...
- ۳۵- همی رنجه داری تن خویش را دو بازوی و جان بد اندیش را
- قلمرو فکری: بدن و بازوی خود را به رنج می اندازی و روح بد طینت خود را دچار عذاب می کنی.
- ۳۶- تهمتن به بند کمر، بُرد چنگ گُزین کرده یک چوبه تیر خدنگ
- قلمرو زبانی: گزین کرد: انتخاب کرد / خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند / چوبه: تیری که از جنس خدنگ باشد
- قلمرو فکری: رستم دست برد به بند کمرش و یک تیر از چوب خدنگ را انتخاب کرد.
- ۳۷- یکی تیر الماس پیکان ، چو آب نهاده بر او چار تیر پر عقاب
- قلمرو ادبی: تشبيه: نوک تیر مانند آب تیز (درخشان) بود/
- قلمرو فکری: تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند (را انتخاب کرد)

۳۸- کمال را بمالید رستم به چنگ به شست اندر آورد ، تیر خدنگ

قلمر و زبانی : شست : انگشتی مانند از جنس استخوان بود که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری ، زه کمان را با آن می گرفتند /

قلمر و فکری : رستم کمان را در چنگ گرفت و با شست تیر خدنگ را آماده ی پرتاب کرد.

۳۹- بزد بَرَو ، سینه اشکبوس سپهر آن زمان ، دست او داد بوس

قلمر و ادبی : تشخیص: آسمان مانند کسی است دست را می بوسد / اغراق: آسمان بباید دست کسی را ببوسد / دست بوسیدن : کنایه از تشکر کردن /

قلمر و فکری : رستم آنچنان تیر را بر سینه ی اشکبوس زد که آسمان از او تشکر کرد.

۴۰- کُشانی هم اندر زمان ، جان بداد چنان شد که گفتی ز مادر نزاد

قلمر و فکری : اشکبوس آن چنان به سرعت مُرد که انگار اصلاً از مادر زاده نشده است.

شاہنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمر و زبانی

۱- بیت زیر را پس از مرتب سازی اجزای کلام ، به نظر ساده برگردانید.

« بشد تیز ، رهام با خُود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر »

رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.

۲- وقتی می گوییم « بهار » به یاد چه چیزهایی می افتد؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه ، شکفتن و ... از چیزهایی هستند که به ذهن می رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با

هم می آیند؛ به این شبکه ها یا مجموعه ها « شبکه معنایی » می گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس ، برای هر واژه ، شبکه معنایی بسازید.

معنا : نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته‌ای که سر آن گرد و بزرگ بود جهت ضربه زدن

گرز

شبکه معنایی: تیغ ، گرز ، کمند

معنا: سیاره زحل

کیوان

شبکه معنایی: کیوان ، بهرام

^۳- در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متهم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

به جمشید بر ، تیره گون گشت روز همی کاشت زو ، فر گیتی فروز فردوسی

در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید. به بند کمر بر - به رستم بر

۴- گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

- رکاب رکیب - حجاب حجیب

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «مُمال» گفته می‌شود؛

چند کلمه ممکن در متن درس بیاید و بنویسید. سلاح (سلیح) مزاح (مزیح)

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایی هر یک از عبارت های زیر را بنویسید:

- عنان گران کردن: ایستادن
- سر هم نبرد به گرد آوردن: شکست دادن

۲- یکی از آداب حمامه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام اپیات درس می توانند نمونه هایی از این رجز خوانی باشند؟

٢١ و ٢٤، ٢٦ - ٣١، ٣٢

^۳- هرگاه در بیان و پژگی و صفت چیزی، زیاد روی و پرگ نمایی شود، در زبان ادبی به این کار «اغراق» می‌گویند. این آرایه

در متن های حماسی کار پرید فراوانی دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی

از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیایند و آن را توضیح دهید

بیت ۱: خوش سواران و اسیان ز دشت / ز پهام و کیوان، همی یه گذشت / بیت ۷: بشد تین رهام با خود و گیر / همی گرد

دزه اند، آمد به ای / بیت به گز گان دست پد اشکیوس / زمین آهنبن، شد سیره آنوس،

۴-۵. کدام ایات، لحن، بیان، شاعر، طبع آمده است؟ ۱۹ - ۲۱ - ۳۱ - ۳۵

قلم و فک ۵:

۱- حوا رستم از ههام ب آشافت؟ حون از میدان حنگ فرا ک ده بود

۲- به نظر شما، حاصلت سیاستهای اقتصادی ایران در این دهه اخیر چه بود؟

- ۳- بر پایه این درس ، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید. اعتماد به نفس – بی باک – وطن پرستی – غیرت و تعصب
- ۴- از دید روحی - روانی چه ویژگی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می بالیم؟
- ۵- میهن دوستی و ملی گرایی - شجاعت - پهلوانی - حماسه.

گنج حکمت

عامل و رعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنيده ام فلان عامل را که فرستاده ای به فلان ولايت ، بر رعیت درازدستی می کند و ظلم روا می دارد.» گفت : «روزی سزای او بدhem.» گفت: «بلی ، روزی سزای او بدھی که مال از رعیت ستدۀ باشد. پس به زجر و مصادره از وی باستانی و در خزینه نهی ، درویش و رعیت را چه سود دارد؟»

پادشاه خجل گشت و دفعِ مضرت عامل بفرمود در حال .

سر گرگ باید هم اوّل بried نه چون گوسفندان مردم درید.

گلستان ، سعدی

درس سیزدهم:

گُرد آفرید

گُردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گُزدَهَم است. گردآفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام «سپید دژ» است. گُزدَهَم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرخختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود . سهراب ، نخست می خواهد او را بکشد ، اما او را اسیر کرده، راهی

سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد ، دژ نشینان را سراسیمه می سازد ، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی با آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو در می گیرد:

۱- چو آگاه شد دختر گزدهم که سalar آن انجمن ، گشت کم

قلمرо زبانی : نام یکی از پهلوانان ایرانی / سalar : فرمانده ، منظور هجیر است. / انجمن : سپاه
قلمرو فکری : وقتی گردآفرید آگاه شد که فرمانده آن سپاه کم شد.

۲- زنی بود بَر سان گُردي سوار همیشه به جنگ اندرون ، نامدار

قلمرо زبانی : برسان : مانند / گُرد : پهلوان / به جنگ اندرون: در جنگ (دو حرف اضافه برای یک متمم) / نامدار: واژه مرکب .

قلمرو فکری : زنی که مانند پهلوان سوار و در میدان جنگ همیشه مشهورو سرافراز بود.

۳- کجا نام او بود « گُردآفرید » زمانه ز مادر ، چنین ناورید

قلمرو زبانی : کجا: که / ناورید: فعل ماضی از « آوریدن » = آوردن

قلمرو فکری : که نام او گردآفرید بودو روزگار چنین دختری را از مادر به دنیا نیاورده بود

۴- چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر

قلمرو زبانی : لاله رنگش: به رنگ لاله ، سرخ رنگ / به کردار: مانند

قلمرو ادبی : تشبیه: صورتش مانند قیر سیاه شد

قلمرو فکری : از شکست هجیر و تسلیم شدن او چنان شرمنده شد که رخسار زیبایش مانند قیر سیاه و عصبانی شد

۵- بپوشید درع سوارانِ جنگ نبود اندر آن کار ، جای درنگ

قلمرو زبانی : درع : زره

قلمرو فکری : زره سواران جنگی را پوشید چرا که در آن جنگ تأخیر جایز نبود.

۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان ، بادپایی به زیر

قلمرو زبانی : دژ : قلعه / بادپا : اسب تند رو

قلمرو ادبی : کمر بر میان بستن : کنایه از آماده شدن. / تشبیه: او مانند شیر آمد / استعاره : بادپا : اسب مانند باد تیز رو بود

/

قلمرو فکری : مانند شیر از بالای دژ پایین آمد در حالی که آماده بود و سوار بر اسب تیز پایی شده بود.

۷- به پیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد

قلمرو زبانی : گرد : غبار / رعد : غرش ابر ، تندر ویله : آواز بلند

قلمرو ادبی : تشبیه: مصراع اول مانند گرد سریع آمد / مصراع دوم مانند رعد خروشان بود.

قلمرو فکری : مانند دلاوری به پیش سپاه سهراب آمد و مانند رعد فریاد بلندی کشید و گفت :

۸- که گردان کدام اند و جنگ آوران دلیران و کارآزموده سران

قلمرو زبانی : سران : پهلوانان

قلمرو فکری : که پهلوانان و جنگجویان و دلاوران و بزرگان دنیا دیده کجا هستند؟

۹- چو سهراب شیراوژن ، او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

قلمرو زبانی: شیر اوژن : دلیر ، شیر افکن / لب به دندان گزیدن: از تعجب یا تحسین لب خود را گاز گرفتن
قلمرو فکری : وقتی سهراپ شیر افکن او را دید خندید و از تعجب لبس را گاز گرفت.

۱۰- بیامد دمان پیش گُرد آفرید چو دُختِ کمنداونگ او را بدید ،

قلمرو زبانی : دمان : خشمگین ، غرنده از روی خشم / دُخت : دختر / کمند: طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان به کار می برند/. کمند افکن : کمند افکننده

قلمرو فکری : خشمگین به پیش گرد آفرید آمدو وقتی آن دختر جنگجو او را دید ...

۱۱- کمان را به زه کرد و بگشاد بر نبُد مرغ را پیش تیرش گذر

قلمرو زبانی: بر: سینه / نبُد: نبود /

قلمرو ادبی: کمان را به زه کرد: کنایه از آماده کردن. / کنایه : مصراج دوم کنایه از « ماهر بودن »

قلمرو فکری: کمان را آماده کرد و سینه اش را جلو آورد و بازوانش را گشود که هیچ پرنده ای نمی توانست از جلوی تیر او رهایی یابد

۱۲- به سهراپ بر ، تیر باران گرفت چپ و راست ، جنگ سواران گرفت

قلمرو زبانی : به سهراپ بر : آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم.

قلمرو ادبی: تضاد : چپ ، راست

قلمرو فکری : پشت سر هم به سهراپ تیر می انداخت و به شیوه سواران وارد جنگ شدند.

۱۳- نگه کرد سهراپ و آمدش ننگ برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ

قلمرو زبانی: تیز: به سرعت

قلمرو فکری : سهراپ نگاه کرد و ننگش آمد و خشمگین شد و به سرعت به جنگ او آمد

۱۴- چو سهراپ را دید گُردآفرید که بر سانِ آتش همی بردمید

قلمرو زبانی: چو : وقتی (حروف ربط) / برسان : مانند

قلمرو فکری : وقتی گردآفرید سهراپ را دید که مانند آتش می خروشد ...

۱۵- سر نیزه را سوی سهراپ کرد عنان و سنان را پُر از تاب کرد

قلمرو زبانی: عنان : دهن، افسار / سنان : نیزه

قلمرو فکری : سر نیزه را به طرف سهراپ گرفت و عنان (افسار) اسب را پیچ و تاب می داد (برای حمله بر حریف آماده می شد) و نیزه را بالای سرشن می چرخاند

۱۶- برآشفت سهراپ و شد چون پلنگ چو بَد خواه او چاره گر بُد به جنگ

قلمرو زبانی: بد خواه: واژه مرکب / چاره گر : وندی

قلمرو فکری : سهراپ عصبانی شدو مانند پلنگ خشمگین شد زیرا دشمن او در جنگ کردن مهارت داشت و مُدبر بود

۱۷- بزد بر کمربندِ گُرد آفرید زِره بر برش ، یک به یک ، بردرید

قلمرو فکری: محکم به کمربند گردآفرید زد و نیزه سهراپ حلقه های زره را که بر تنش (گُرد آفرید) بود ، یک یک بُرید.

۱۸- چو بر زین بپیچید گُردآفرید یکی تیغ تیز از میان برکشید

قلمرو زبانی: میان : کمر ، پهلو

قلمرо فکری : هنگامی که نیزه سهراب بر گرد آفرید خورد و او روی زین پیچید (گویی می افتد) تیغ تیز را از پهلویش بیرون کشید

۱۹- بزد نیزه او به دو نیم کرد نشست از بر اسپ و برخاست گرد
قلمرو زبانی: او : سهراب / به دو نیم کرد : شکست

قلمرو فکری : و با آن (تیغ تیز) زد و نیزه سهراب را شکست و سوار بر اسپ شد و به سرعت حرکت کرد

۲۰- به آورد با او بسنده نبود پیچید ازو روی و برگاشت زود
قلمرو زبانی: آورد : جنگ / برگاشت : برگرداند

قلمرو فکری : چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۲۱- سپهبد ، عنان ، اژدها را سپرد به خشم از جهان ، روشنایی ببرد

قلمرو زبانی: سپهبد : سپهبد / اژدها: اسپ / عنان اژدها را سپرد: افسار را رها کرد /

قلمرو ادبی: استعاره : اژدها کنایه : عنان اژدها را سپرد کنایه : « از جهان روشنایی ببر » ، « همه جا را تاریک کرد » /
 اغراق

قلمرو فکری: سهراب افسار اسپ را رها کرد و بر گردن اسپ انداخت و چنان خشمگین شد که جهان را از خشم خود تیره و تار کرد.

۲۲- چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنبید و برداشت خُود از سرش

قلمرو زبانی: به تنگ اندرش : نزدیک او / خُود : کلاه جنگی /

قلمرو فکری : وقتی سهراب فریاد کنان به نزدیک گرد آفرید رسید کلاه خُود او را از سرش برداشت.

(بعضی گفته اند که خود گردآفرید سر و موی خویش را برهنه کرده است تا سهراب بداند که او مرد نیست . اما بسیار بعيد به نظر می رسد. گویا مرسوم بوده است که برای تحقیر طرف مغلوب ، کلاه او از سرش بر می داشته اند)

۲۳- رها شد ز بند زره ، موی اوی درفشان چو خورشید شد ، روی اوی
قلمرو زبانی: درخشان : درخشان

قلمرو ادبی: تشبیه: روی او مانند خورشید درخشان شد.

قلمرو فکری : موهای گرآفرید از بند زره رها شد و صورت زیبای چون خورشیدش آشکار شد.

۲۴- بدانست سهراب ، کاو دخترست سر و موی او از در افسر است

قلمرو زبانی: از در : شایسته ، لایق افسر: تاج ، کلاه پادشاهی

قلمرو فکری : سهراب فهمید که او دختر است و شایسته آن است که تاج بر سر بگذارد.(از خاندانی بزرگ است)

۲۵- شگفت آمدش ؛ گفت از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه؟!

قلمرو زبانی: آوردگاه : میدان جنگ

قلمرو فکری : تعجب کرد و گفت که از سپاه ایران این چنین دختری به جنگ می آید؟!

۲۶- ز فتراک بگشود پیچان کمند بینداخت و آمد میانش به بند

قلمرو زبانی: فتراک : ترک بند ، تسمه ای که از عقب زین اسپ می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند / کمند :

طناب

میان : کمر

قلمرо فکری: از فتراک کمندش را گشود و بسوی گُرد آفرید انداخت و او را گرفت.

۲۷- بدو گفت کز من ، رهایی مجوى چرا جنگ جویی ، تو ای ماه روی؟

قلمرо فکری: به او گفت که نمی توانی از دست من فرار کنی، ای زیبا روی چرا با من می جنگی؟

۲۸- نیامد به دامم به سانِ تو گور ز چنگم رهایی نیابی ، مشور

قلمرو زبانی : به سان : مانند / گور : گور خر / چنگ : انگشتان دست مشور: بیهوده تقلا و تلاش مکن.

قلمرو ادبی: مجاز : چنگ (منظور « دست » است)

قلمرو فکری: شکاری مثل تو تا کنون به دست من نیفتاده است نمی توانی از دست من نجات یابی ، بیهوده تلاش نکن

۲۹- بدانست کاویخت گُرد آفرید مر آن را جز از چاره ، درمان ندید

قلمرو زبانی : آویخت: گرفتار شد ، دچار شد. / گردآفرید: نهاد جمله است

قلمرو فکری : گرد آفرید فهمید که گرفتار شده است برای رهایی از دست او به فکر راه چاره شد.

۳۰- بدو روی بنمود و گفت : « ای دلیر میان دلیران به کردار شیر،

قلمرو زبانی: به کردار : مانند

قلمرو فکری : گرد آفرید رو به سهراب کرد و او را مخاطب قرار داد و گفت ای دلاوری که در میان پهلوانان مانند شیر هستی

۳۱- دو لشکر ، نظره برین جنگ ما برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

قلمرو زبانی : آهنگ : قصد ، عزم جنگ

قلمرو فکری : سپاهیان دو طرف، تماشاگر جنگ ما هستند و گرز و شمشیر و قصد جنگِ ما را زیر نظر دارند

۳۲- کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

قلمرو ادبی: جناس : روی ، موی

قلمرو فکری : اکنون من صورت و موهایم را باز می کنم سپاهیان تو برایت حرف در می آورند. و می گویند :

۳۳- که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

قلمرو زبانی : به ابر اندر آورد گرد : جنگ کرد

قلمرو ادبی: اغراق / مجاز: ابر (در معنی آسمان)

قلمرو فکری : که او به خاطر دختری جنگ بزرگی را راه انداخته است. (جنگش به خاطر دختری بوده است.)

۳۴- کنون لشکر و دژ به فرمان تُست نباید بر این آشتبی ، جنگ جست«

قلمرو ادبی: تصاد: جنگ ، آشتبی

قلمرو فکری : اکنون سپاه و قلعه را به تو تسليم میکنم با وجود این گونه صلح ، نباید جنگید

۳۵- عنان را بپیچید گردآفرید سمندِ سرافراز بر دژ کشید

قلمرو زبانی: سمند : اسب مایل به زرد رنگ / دژ : قلعه

قلمرو فکری : گردآفرید افسار اسب را برگرداند و اسب سربلندش را به طرف دژ برد

۳۶- همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاهِ دژ ، گزدهم

قلمرو زبانی: همی رفت : ماضی استمراری / گزدهم : نام پهلوان ایرانی

قلمرو فکری : گردآفرید می رفت و سهراب همراه او بود ، تا این که گزدهم به دروازه قلعه آمد

۳۷- در باره بگشاد ، گُرد آفرید تنِ خسته و بسته ، بر دژ کشید

قلمرو زبانی: باره : قلعه بسته : کوفته ، عرق کرده

قلمرو فکری: گرد آفرید در دروازه را باز کرد و تن خسته و کوفته اش را داخل دز انداخت.

۳۸- در دز بستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو فکری: در دز را بستند و ناراحت شدند(اهل دز) و به شدت غمگین بودند و چشمانشان گریان بود

۳۹- ز آزار گرد آفرید و هجیر پُر از درد بودند ، بُرنا و پیر

قلمرو زبانی: آزار: صدمه ، آسیب بُرنا: جوان

قلمرو فکری: از رنج و عذاب گردآفرید و هجیر تمام مردم غمگین و ناراحت بودند

۴۰- بگفتند: « کای نیکدل ، شیرزن پُر از غم بُد از تو ، دل انجمن

قلمرو فکری: گفتند: ای زن پاک و دلاور، دل تمام مردم به خاطر تو غمگین بود

۴۱- که هم رزم جُستی ، هم افسون و رنگ نیاید ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو زبانی: افسون: حیله، مکر / رنگ: نیرنگ / دوده: دودمان ، خانواده ، طایفه

قلمرو فکری: که هم جنگیدی و هم حیله و نیرنگ به کار برده و عمل تو باعث شد که دودمان ما شرمنده نباشد.

۴۲- بخندید بسیار ، گردآفرید به باره برآمد ، سپه بنگرید

قلمرو فکری: گرد آفرید بسیار خندیدو بالای قلعه آمد و سپاه را نگاه کرد.

۴۳- چو سهراپ را دید بر پشت زین چنین گفت : « کای شاه ترکان چین

قلمرو فکری: وقتی دید که سهراپ سوار بر اسب است، به او چنین گفت که ای شاه ترکان چین

۴۴- چرا رنجه گشتی ، کنون بازگرد هم از آمدن ، هم ز دشت نبرد

قلمرو زبانی: چرا رنجه گشتی : آمدی، قدم رنجی کردی / بازگرد هم از آمدن : از آمدن به دز چشم بپوش

قلمرو فکری: چرا زحمت کشیدی (بیهوده) اکنون هم از درگاه دز، هم از میدان نبرد برگرد

۴۵- تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور ، سوی توران کنی

قلمرو فکری: بهتر است که اطاعت کنی (حرتم را گوش کنی) و روی برگردانی و به طرف توران بروی

۴۶- نباشی بس ایمن به بازوی خویش « خورَد گاوِ نادان ، ز پهلوی خویش »

قلمرو زبانی: نباشی: نباید باشی (ماضی التزامی منفی)

قلمرو ادبی: مصراج دوم : مَثَل است . در نصیحت اللملوک آمده: « مثل تو چون ستوری بود که سپزه بیند و بسیار بخورد تا

فربه شود، و فربه او سبب هلاک او باشد، که بدان سبب او را بکشنند و بخورند».

قلمرو فکری: به خاطر زور بازوی خود نمی توانی در امان باشی و خود را مانند گاو نادان به هلاکت مینداز.

شاهنامه ، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به کمک فرهنگ لغت، معانی « بر کشید » را بنویسید:

برکشیدن: بالا کشیدن / استخراج کردن / بیرون کشیدن / برآوردن / خارج ساختن .

۲- دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد.
حروف اضافه، حرف اضافه، سینه، پیشوند

۳- در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می کند، مانند: «سپید سفید»:
از متن درس، نمونه ای از تحول شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید. اسب = اسپ
قلمرو ادبی:

۱- واژگان قافیه در کدام بیت ها، دربردارنده آرایه جناس هستند؟ ۶، ۱۳، ۲۳، ۴۱، ۴۳

۲- مفهوم عبارت های کنایی زیر را بنویسید:

- سپهبد، عنان اژدها را سپرد (سهراب افسار اسب را رها کرد) «تا سریع تر برود»
- رخ نامور، سوی توران کنی (بهتر است به سوی توران بروی)

۳- یک مثال از متن درس بیابید و در باره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مثال، معادل آن بنویسید. خورد گاو نادان ز پهلوی خویش؛ خوردن برای زیستن و ذکر کردن است / تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است)

قلمرو فکری:

۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دز، چه بود؟ شکست گردافرید از سهراب
۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید.

به آورد، با او بسنده نبود بپیچید ازو روی و برگاشت زود
چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۳- فردوسی در این داستان، گُردآفرید را با چه ویژگی هایی وصف کرده است؟ شجاع، حیله گر، زیبا، ملی گرا، چاره جو
۴- «حماسه در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی های زیر:

- «داستانی،

- قهرمانی،

- قومی و ملّی،

- حوادثی خارق العاده».

بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.

هر دو حemasه هستند، هر دو در دفاع از میهن را بیان می کنند، در هر دو قهرمانان زن هستند، حوادث خارق العاده ندارد.

.....

شعر خوانی:

دلیران و مردان ایران زمین

- ۱- چو هنگامه آزمون تازه شد دگر باره ایران ، پراوازه شد
قلمرو زبانی : تازه شدن: رونق گرفتن ، پدید آمدن. / پراوازه شد: مشهور شد
- ۲- از این خطه نفر پدرام پاک و زین خاکِ جان پرور تابناک
قلمرو زبانی: خطبه: سرزمین / نفر: خوب و مطبوع / پدرام: خرم و آراسته . / خاک: مجاز از سرزمین
- ۳- از این مرز فرخنده مرد خیز گُنام پلنگانِ دشمن ستیز
قلمرو زبانی: کنام: جایگاه و آشیانه حیوانات . استعاره از وطن
- ۴- دگر ره ، چنان شد هنر آشکار کز آن خیره شد دیده روزگار
قلمرو زبانی: خیره شدن: متحیر شدن ، کنایه از دقیق شدن و توجه به چیزی.
- ۵- دلیران و مردان ایران زمین هژیران جنگ آور روز کین
قلمرو زبانی: هژیر : پسندیده ، خوب
- ۶- خروشان و جوشان به کردار موج جنگ آور : شجاع روز کین: روز انتقام ، هنگام جنگ.
قلمرو زبانی: فراز آمدن : جمع شدن
- ۷- به مردی به میدان نهادند روی فراز آمدند از کران ، فوج فوج
قلمرو زبانی: روی نهادن: پرداختن
- ۸- که اینان ز آب و گل دیگرند نگهبان دین ، حافظ کشورند
قلمرو فکری: اینان سرشتی دیگر دارند
- ۹- بد انديش را آتش خرمن اند خدنگی گران بر دل دشمن اند
قلمرو زبانی: را : فک اضافه (بدل از کسره : آتش خرمن بداندیش هستند) / خدنگ : درختی است با چوبی بسیار سخت
- ۱۰- ز کس جز خداوندان بیم نیست و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب درست می کنند گران: بزرگ ، سنگین
قلمرو زبانی: شان : جایه جایی ضمیر: « ز کس جز خداوند بیم شان نیست»
- ۱۱- فلک در شگفتی ز عزم شماست مَلَك ، آفرین گوی رزم شماست
قلمرو ادبی: فرهنگ: ایهام = الف) فرهنگ لغت ب) سنت (به نوعی ایهام تناسب)
- ۱۲- شما را چو باور به یزدان بود هم او مر شما را نگهبان بود
قلمرو ادبی: تشخیص : فلک

قلمرو زبانی: را : فک اضافه (باور شما)

محمود شاهرخی (جذبه)

درک و دریافت

- ۱- کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- زمینه ملی : خصوصیات و ویژگی های اخلاقی یک ملت را بیان می دارد
- ۲- یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

درس چهاردهم

طوطی و بقال

۱- بود بقالی و وی را طوطی ای خوش نوایی ، سبز گویا طوطی ای

قلمرو زبانی: وی را طوطی ای : وی طوطی ای داشت. / نوا : صدا، آهنگ. / گویا : سخن گو (صفت فاعلی، بن مضارع « گو » + ا) / طوطی ای : ردیف را ، گویا: قافیه

قلمرو فکری: مرد بقالی طوطی سبز رنگ و خوش آواز و زیبایی داشت.

۲- در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

قلمرو زبانی: بودی : می بود / نکته گفتی : شوختی می کرد. / سوداگران: مشتریان / دکان ، سوداگران: قافیه

قلمرو ادبی: طوطی نگهبان دکان بود و با همه مشتریان شوختی می کرد.

۳- در خطاب آدمی، ناطق بُدی در نوای طوطیان حاذق بدی

قلمرو زبانی: خطاب: سخن / ناطق: سخن گو / حاذق : ماهر.

قلمرو فکری: هنگام سخن گفتن با انسان ها بسیار خوش سخن بود ، و در آواز خواندن بسیار مهارت داشت. (بهتر از همه می خواند)

۴- جست از صدر دکان سویی گریخت شیشه های روغن گل را بریخت

قلمرو زبانی: پرید.(بن مضارع : جه) صدر : بالا

قلمرو فکری: طوطی از بالای دکان پرواز کرد و در این هنگام شیشه های روغن گل را شکست و روغن ها را ریخت.

۵- از سوی خانه بیامد خواجه اش بر دکان بنشست فارغ ، خواجه وش

قلمرو زبانی: خواجه اش : صاحب طوطی. / خواجه وش: کدخدا منش (وش : پسوند شباهت است مانند « مهوش » یعنی مانند ماه.)

قلمرو فکری: صاحب طوطی (مرد بقال) از خانه آمد به دکان آمد و در دکان بزرگانه ، با خیال آسوده(بی خبر) نشست

۶- دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد ، گشت طوطی کل ز ضرب

قلمرو زبانی: جامه : لباس / کل: بی مو ، کچل. / ضرب: ضربه

قلمرو فکری : ناگهان دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است، از شدت عصبانیت بر سر طوطی زد و طوطی تمام مو های سرش ریخت.

۷- روز کی چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو فکری: طوطی چند روز حرفی نزد مرد بقال بسیار پشیمان بود و آه می کشید(که چرا طوطی حرف نمی زند).

۸- ریش برمی کند و می گفت: «ای دریغ کافتاب نعمتم شد زیر میغ

قلمرو زبانی: ریش برکنندن: بسیار ناراحت بودن دریغ: افسوس (شبه جمله) میغ : ابر

قلمرو ادبی: آفتاب نعمت: تشبیه (نعمت مانند آفتاب گرما بخش و زیباست) آفتاب نعمت : باهم و یکجا استعاره از طوطی.

آفتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.

قلمرو فکری: مرد بقال بسیار ناراحت بود و پیوسته می گفت : صد دریغ و افسوس که طوطیم از دست من رفت

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان»

قلمرو ادبی: دستم شکسته بود: کنایه از ناتوانی در انجام کاری

قلمرو فکری : ای کاش آن لحظه ای که بر سر طوطی می زدم دستم شکسته می شد و این کار را نمی کردم.

۱۰- هدیه ها می داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

قلمرو زبانی: درویش : فقیر و بیچاره نطق: سخن مرغ : طوطی

قلمرو فکری: به هر درویش و بیچاره ای صدقه می داد تا شاید طوطی دوباره سخن بگوید.

۱۱- بعد سه روز و سه شب ، حیران و زار بر دکان بنشسته بُد ، نومیدوار،

قلمرو فکری : بعد از سه روز که متعجب نالان و نالمیدانه در دکان نشسته بود ...

۱۲- می نمود آن مرغ را هر گون شگفت ، تا که باشد کاندر آید او به گفت

قلمرو زبانی: شگفت : شکلک در می آورد، کارهای خارق العاده

قلمرو فکری : برای طوطی کارهای شگفت آمیز نشان می داد تا شاید طوطی سخن بگوید.

۱۳- جولقی ای ای سر برنه می گذشت با سر بی مو چو پشت طاس و طشت

قلمرو زبانی: جولقی: ژنده پوش ، درویش

قلمرو فکری : درویشی با لباس های کهنه و خشن از آن جا عبور می کرد در حالی که سرش از اصلاً مو نداشت.

۱۴- طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که : «هی ، فلان!

قلمرو زبانی: اندر گفت: به سخن / در زمان: فوراً / بانگ: فریاد / هی: شبه جمله / فلان: فلانی

قلمرو فکری: طوطی فوراً شروع کرد به سخن گفتن و فریاد زد : ای فلانی با تو هستم ...

۱۵- از چه ای کل ، با کلان آمیختی ؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

قلمرو فکری: ای آدم بی مو تو چرا کچل شده ای؟ مگر تو هم شیشه های روغن را ریخته ای؟

۱۶- از قیاسش خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

قلمرو زبانی: قیاس : نتیجه گیری / خلق: مردم / صاحب دلق: درویش

قلمرو فکری: مردم از مقایسه طوطی خنديندن چرا که طوطی تصوّر می کرد آن مرد درویش هم مثل خودش است.

۱۷- کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باند در نبشتن شیر و شیر

قلمرو زبانی: قیاس : مقایسه / نبشتن : نوشتن

قلمرو فکری: کار انسان های پاک را با خودت مقایسه نکن ؛ اگر چه این سنجش همانند نوشتن کلمه شیر (درنده) و شیر (

شیر نوشیدنی) باشد. (به ظاهر این دو کلمه شبیه هم هستند اما معنا یابشان متفاوت است)

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدالِ حق، آگاه شد

قلمر و زبانی: جمله : همه / زین سبب : به این دلیل

قلمر و ادبی: عالم : مجاز از مردم

قلمر و فکری : همه مردم روی زمین به همین دلیل گمراه شدند و تعداد کمی از انسانها از احوال مردان خدا آگاهی یافتند.

۱۹- هر دو گون زنبور خوردن از محل لیک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل

قلمر و زبانی: زنبور عسل: انسان خوب و آگاه / زنبور وحشی: انسان جاہل و ناآگاه

قلمر و فکری : هر دو گونه زنبور (زنبور عسل ، زنبور وحشی) از یک محل تغذیه کردند ولی نتیجه ای متفاوت در پی داشت ، گونه ای عسل و گونه دیگر وسیله زهر به وجود آمد.

۲۰- هر دو گون آهو گیا خوردن و آب زین یکی سرگین شد و ، زان ، مشک ناب

قلمر و زبانی: سرگین: فضلہ ی چهار پایان / مشک: ماده‌ی خوش بو که از ناف آهو به دست می آید.

قلمر و فکری : دو گونه آهو از یک نوع گیاه و آب تغذیه کردند اما از یکی فضلہ و از دیگری ماده بسیار خوشبو حاصل شد.

۲۱- هر دو نی خوردن از یک آبخور این یکی خالی و ، آن پر از شکر

قلمر و فکری : هر دو نی ، از یک جا آب خوردن ولی یکی خالی از شکر و دبگری پر از شکر است

۲۲- صد هزاران این چنین اشباح بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

قلمر و زبانی: اشباح: شبہ مانندها ، (اشباح : شَبَحَ، سایه ها)

قلمر و ادبی: اغراق

قلمر و فکری : هزاران گونه مثال این چنینی وجود دارد که در ظاهر یکی بوده و میان آن ها فرق بسیار وجود دارد.

۲۳- چون بسی ابلیسی آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست.

قلمر و ادبی: جناس: دست ، هست

قلمر و فکری : به دلیل آن که شیاطینی با چهره آدمی وجود دارند؛ بنابر این نباید با هر کسی دوستی کرد.

ابلیس آدم روی: کسی که باطن پاکی ندارد اما در ظاهر خود را آدم خوبی نشان می دهد.

مثنوی معنوی، دفتر اوّل، مولوی

کارگاه متن پژوهی

قلمروزبانی:

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید:

ابر (میغ) آسوده (فارغ) چیره دست (حاذق) مردان کامل (ابدال)

۲- در باره کاربرد کلمه « را » در بیت زیر ، توضیح دهید:

هدیه ها می داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

مضرع دوم : نشانه مفعول مضرع اول: به(حرف اضافه)

۳- در باره تحول معنایی کلمه « سوداگران » توضیح دهید.

سوداگران در قدیم به معنی مشتریان و خریدار و فروشنده بوده است و در زمانی تاجران با چهره مثبت؛ اما امروزه بیشتر جنبه منفی به خود پیدا کرده است.

۴- پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید. مثلاً و مانند. مهوش، پریوش

قلمرو ادبی:

۱- کنایه‌ها را در بیت هشتم (ریش برمی کند...) بیابید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. ریش کندن: ناراحت شدن / آفتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.

۲- موثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد «تمثیل» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسانتر به خواننده انتقال دهد. اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

۳- در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «جناس ناهمسان» (ناقص) را در بر دارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «جناس همسان» (تام) را پدید می‌آورند؛ مثال:

| | | |
|---|-----------------------------|----------------------------|
| فردوسی | «گلاب است گویی به جویش روان | همی شاد گردد به بویش روان» |
| روان / روان : جناس همسان | جو / بو : جناس ناهمسان | |
| از متن درس، نمونه‌ای برای انواع جناس بیابید. خلق، دلق / دست، هست / زبان، زمان / شیر، شیر. | | |

قلمرو فکری :

۱- بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟
 «هر دو نی خوردن از یک آبخور این یکی خالی و آن پُر از شکر»
 انسان‌ها ظاهری یکسان دارند اما یکی یکی مرد خدایی است و دیگری نیست. از ظاهر نباید قضاوت کرد
 ۲- مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی بر حذر می‌دارد؟
 «چون بسی ابلیسِ آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست» به ظاهر انسان‌ها نباید فریفته شد

۳- استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان « طوطی و بقال » بسنجید:

معرفت زین جا تفاوت یافته است این یکی محراب و آن بُت یافته است

چون بتابد آفتتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش عطار باز یابد در حقیقت، صدر خویش

عطار معتقد است که با تابش نور معرفت هر کس به تناسب استعداد خود آگاه خواهد شد اما مولوی فرق بین انسان آگاه و نآگاه را راه هفتاد ساله و ناممکن می داند. عطار امیدوار تر است اما مولوی نامید.

گنج حکمت

کوزه

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت . ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید ؛ بر سبیل تلطیف جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد . چندان که او نفرین می کرد ، عیسی تحسین می نمود. عزیزی بدان جا رسید ؛ گفت : « ای روح الله ، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آن که او جور و جفا پیش می برد ، تو مهر و وفا بیش می نمایی ».؟

عیسی گفت : « ای رفیق ، کُلّ اناءٍ يَتَرَشّحُ بِمَا فِيهِ ، از کوزه همان برون تراود که در اوست ؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید . من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جا هل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد ».؟

اخلاق محسنی،

حسین واعظ کاشفی

قلمر و زبانی: بر سبیل تلطیف: با نرمی و مهربانی آن شخص مسلم نداشت: آن شخص باور نکرد آغاز عربده و سفاهت نهاد: بانگ و فریاد و بی خردی آغاز کرد چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی: چرا در برابر این مرد نالائق و پست که درشتی و ستم می کند ، ناتوان گشته ای و ملایمت نشان می دهی ؟

از کوزه همان برون تراود که در اوست:

آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست و آن کس که نکو گفت مرا خود نیکوست
حال متکلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تراود که در اوست
شیخ بهایی

درس پانزدهم:

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

درس شانزدهمخسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحويل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

قلمرو زبانی: ارجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ

قلمرو ادبی: کنایه: «مثل شاخ شمشاد» کنایه از «شاد و خوشحال». / تشبيه: مثل شاخ شمشاد / صدای گرم: حس‌آمیزی

و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و «نصاب الصبيان» را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

قلمرو زبانی: تقریر: بیان کردن، بیان

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفترانشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشاره‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتافت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

قلمرو زبانی: دسته مفتولی: دسته سیمی. / زنگاری: منسوب به زنگار، سیز رنگ / ملتافت: متوجه

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:
 «دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در گنج خلوتی از بَرْزَن ، دو خروس را دیدم که بال و پَر افراسته در هم آمیخته و گرد
 برانگیخته اند...»

قلمر و زبانی: دی: دیروز / سرا: خانه / می‌شدم: محله / بَرْزَن: می‌رفتم / بال و پَر افراسته در هم آمیخته و گرد

قلمر و ادبی: کنایه: «برانگیخه اند» کنایه از «جنگ و دعوا می‌کردن»
 در آن زمان، کلمات «دبستان» و «بَرْزَن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمهای از خوشنمزرگی‌های رنگارنگ او بود.

قلمر و زبانی: محاوره: گفت و گو
قلمر و ادبی: کنایه: «چشمهای از خوشنمزرگی‌های رنگارنگ» نمونه‌ای کوچک از شیرین‌کاری‌های گوناگون.
حس آمیزی: «چشمهای از خوشنمزرگی‌های رنگارنگ» نمونه‌ای کوچک از شیرین‌کاری‌های گوناگون. حس آمیزی (خوشنمزرگی: چشیدنی، رنگارنگ: دیدنی)
 انشای ارجالی خسرو را عرض می‌کرد. دنباله‌اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریفِ مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

قلمر و زبانی: مخدول: خوار شده / استرحام: طلب رحم
قلمر و ادبی: «جهان تیره شد پیش آن نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین شعر فردوسی / غالب: چیره دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروسِ مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عملِ ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

قلمر و زبانی: جستم: پریدم / دشنه: خنجر بسمل کردم: سرش را از تن جدا کردم / هلیم: نوعی غذا، مُمال هلام.
قلمر و ادبی: تشخیص: خروس سنگدل

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

قلمر و ادبی: کنایه: «به دلِ راحت نشستم» کنایه از «با آسودگی»

قلمر و فکری: فقط غذایی شاهانه بخور تا جانت از آن غذا پرورده شود.

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

قلمره زبانی: بدسگال: بد اندیش

قلمره ادبی: کنایه: «دمی آب خوردن» کنایه از «لحظه‌ای راحت بودن» / مصراع دوم: کنایه از «عمر طولانی»

قلمره فکری: لحظه‌ای با آرامش زندگی کردن بعد از دشمن بد اندیش بهتر است از عمری طولانی همراه با نگرانی. میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه‌ای، فرو برد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود گُرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد. و پس از یک ربع ساعت، نمرة بیست با جوهر بنفسج برای خسرو گذاشت و ابدآ هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اوّلاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این‌ها گذشته اصلأ به چه حق خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمره زبانی: دوات: مرکب / گُرک: پشم.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس‌های حفظی بیست می‌گرفت. مگر در ریاضی که «گُمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق‌نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمره زبانی: تصدیق‌نامه: گواهی‌نامه

قلمره ادبی: کنایه: «گُمیتش لنگ بود» کنایه از «مشکل داشت».

من خانواده خسرو را می‌شناختم. آن‌ها اصلأ شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضا خان توجهی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسری اش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل‌خوشی و دل‌گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نماز خوان، مقدس. با قربان و صدّقه خسرو را هر روز می‌نشاند و وادر می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت امّا به قول نظامی «خشت می‌زد». زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

قلمره ادبی: کنایه: «خشت زدن» کنایه از «پُر‌حرف بودن».

خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوانِ دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوتِ قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیتِ سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

قلمر و زبانی: شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی، گوشه‌ای از دستگاه شور. / عتاب: سرزنش کردن. / دانگ: بخش، یک ششم چیزی. شش دانگ: تمام و کمال «أشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را، کث طبع جانوری» قلمر و فکری: شتر با شعر خوانی عرب، به وجود و شور می‌آید (شاداب می‌شود). اگر تو (با شنیدن این شعرها) نشاط و شادابی نداشته باشی جانور بی ذوقی هستی. مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برپیاورد. خسرو هم چنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود مردمی ادیب و صاحب دل بود.

قلمر و زبانی: ادیب: ادب دان / صاحبدل: عارف، آگاه قلمر و ادبی: دم برپیاورد: کنایه از حرف نزد یک روز خسرو بر خلاف عادت مألف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بُته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است! قلمر و زبانی: مؤلف: آشنا، مأنوس قلمر و ادبی: کنایه: «آفتاب از کدام سمت برآمده» کنایه از «چه اتفاقی افتاده» زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی، دستت خیلی قوت داره!» قلمر و زبانی: ضمایم و تعلیقات (ضمایم ج ضمیمه و تعلیقات ج تعليقه): وابسته‌ها و پیوسته‌ها و در این متن مقصود نشان‌های ارتشی است. / از روی طبیعت کشیده‌ام: از روی ذوق و استعداد طبیعی کشیده‌ام. / دستت خیلی قوت داره: مهارت داری.

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مربّاجات». معلوم شد مادر بزرگش مرّبا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبي و کوزه‌ها را آورد بود. خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مرّبا بِه داشت، خدمتِ جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبی شده بود، با خوش‌رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مرّبا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سرانگشتِ تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الهَا! صد هزار مرتبه شُكْر» که شکر نعمت نعمت افزون کند.

قلمر و زبانی: رهاورد: هدیه / باب دندان: مطابق میل / بالا کشید: خورد
گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهدۀ امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود ... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حلالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آن که خودرو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

قلمر و زبانی: فیاض: بخشندۀ، فیض دهنده / اوان: وقت، هنگام، دوران / مطربی: نوازنده‌گی و خواننده / خودرو: خود رأی، خود سر
خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن^۲ و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم (مدرسهٔ ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشته می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسهٔ حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آن که نمره‌های دیگر ش همه عالی و معدّل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را ندیدم تا روزی که اوّلین مسابقهٔ قهرمانی کشته کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشك با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند. ولی چه سود که «حسودان تنگنظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به

منجلاب فساد کشید. «فی الجمله نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

قلمر و زبانی: فرو کوفت: شکست داد. / عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه / مرد میدان نبود: ناتوان بود / منجلاب: محل

جمع شدن آب‌های کثیف و بد بو / معاصی: جِ معصیت / منکر: زشت، ناپسند
- مسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد مثل شراب.

قلمر و ادبی: تشبيه: منجلاب فساد (فساد مانند منجلابی است)

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون‌گرم با سردی و بی‌مهری بسیار نگاهم کرد. از چهرهٔ تکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پُر فروغش چون چشمه‌های خشکشده، سرد و بی حالت شده بود. شیرهٔ تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

قلمر و زبانی: تکیده: لاغر و باریک اندام.

قلمر و ادبی: سیه روزی: تنافق (پارادوکس) / شیره، شیر: جناس

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: «داد نزن؛ من گوش استماع ندارم، لمن تَقول». فهمیدم کَر هم شده‌است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمۀ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌ترواید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده‌است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست».

گفتم: «خانه‌ات کجاست؟»

قلمر و زبانی: - گویی از ته چاه در می‌آمد: به سختی شنیده می‌شد. — من گوش استماع ندارم، لمن تَقول: من گوش شنوا ندارم به چه کسی می‌گویی. — می‌ترواید: می‌چکید (مثل چکیدن آب)

قلمر و ادبی: زهر خند: حسّ آمیزی

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی تَرَدش تا به سوی دانه و دام»
و بدون خدا حافظی، راه خود را گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوش‌های، زیر پلاسی مُندرس، بی‌سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

قلمر و زبانی: - پلاس: جامه‌ای کمارزش، گلیم درشت و کلفت.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- برای هر یک از واژه های زیر یک « معادل معنایی » و یک « هم آوا » بنویسید:
 قضا : معادل معنایی: تقدیر هم آوا: غزا ؟ غذا

مغلوب: معادل معنایی: تسليم هم آوا : مغلوب

۲- از متن درس ، هفت واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.
 مخدول ، استرحم ، بدستگال ، وقار ، طمأنینه ، الزام ، غالب

۳- از متن درس برای هر یک از انواع جمله ، نمونه های مناسب بیابید.
 ساده : از همه درس های حفظی بیست می گرفت.

مرکب: همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است
 قلمرو ادبی:

۱- مفهوم هر یک از کنایه های زیر را بنویسید:

الف) باب دندان بودن: مطابق میل بودن

ب) سپر انداختن: تسليم شدن

ب) مرد میدان بودن: توانایی کاری داشتن

ج) لنگ بودن گمیت: ناتوان بودن

۲- یکی از شیوه های طنزنویسی ، نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی است ؛ نمونه هایی از کاربرد این شیوه را در متن درس بیابید.

۳- آوردن بخشی از آیه ، حدیث ، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام « تضمین » می گویند. نمونه ای از آرایه تضمین را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری:

۱- در باره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید:

با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند

آفتابی بدین بزرگی را لکه ای ابر ناپدید کند

سنای

هم نشینی با انسان های بد ، آدمی را به انحراف می کشاند و باعث سقوط و نابودی او می شود.

۲- به سروده های زیر از سعدی توجه کنید. هر یک با کدام قسمت از متن درس ، ارتباط معنایی دارد؟

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

از چهره تکیده اش بد بختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پُر فروغش چون چشم های خشک شده ، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک ، آن شیر بی باک را چون اسکلتی و حشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش

پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم ؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: «داد نزن؛ من گوش استماع ندارم، لمن تقول». فهمیدم که هم شده‌است

۳- اگر شما به جای نویسنده بودید ، این داستان را چگونه به پایان می رسانید؟

..... -۴

روان خوانی:

طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بُزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته ، از پس وی می دوید.

سه طرّار نشسته بودند . یکی گفت : « من بروم و آن بز را از مرد بدزدم».

دیگری گفت : « این سهل است ، من خرا را بیاورم . پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.

دیگری گفت : « این سهل است ، من جامه های او را بیاورم ».

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت ، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خربست. خر دنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می رسید ، و گمان می برد که بز ، برقرار است.

آن دیگر بر سر کوچه تنگ ، استاده بود. چون آن مرد پرسید ، گفت : « طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خربندند و او بر دنب خربسته است.

آن مرد درنگریست ، بز را ندید ، فریاد کرد که: « بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت : « من مردی را دیدم که بزی داشت و در این کوچه فروشد».

آن مرد گفت : « ای خواجه ، لطف کن و این خرا نگاه دار تا من بز بطلبم»

طرّار گفت : « بر خود منّت دارم ، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی».

آن مرد به طرف کوی فرو رفت ، طرّار خرا برد . آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که : « من جامه او را بیارم ». از اتفاق ، بر سر راه ، چاهی بود. طرّار بر سر چاه بنشست ، چنان که آن مرد برسید و طلب خرا و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت : « ای خواجه ، تو را چه رسیده است؟ خرا و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟»؟

طرّار گفت : « صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم ، اگر تو این صندوقچه من از این جا برآوری.

پس آن مرد ، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فروشد.

طرّار جامه و دستار بر گرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست . و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت . چون به بالا آمد ، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: « چرا چنین می کنی ، مگر دیوانه شدی؟»؟

گفت: « نه ، پاس خود می داردم که مبادا مرا نیز بدزدند ».«

لطایف الطوایف ، فخرالدین علی صفوی

قلمر و زبانی: جلاجل: زنگ ، زنگوله طرّار : دزد کوچه تنگ : کوچه کم عرض

دُنْبَ : دُنْبَ طرفه : عجیب ، شگفت آور در این کوچه فروشد : در این کوچه به سمت پایین می رفت

بر خود منّت دارم : احسان شما را بر خود می پذیرم تو را چه رسیده است ؟ : برای تو چه اتفاقی افتاده است؟

در این چاه نمی توانم شد: نمی توانم داخل این چاه شوم دستار: عمامه ، سربند ملال گرفت: مرد به ستوه آمد

پاس خود می دارم : از خود مراقبت می کنم.

درک و دریافت:

۱- به نظر شما ، چرا شخصیت اصلی قصه ، به چنین سرنوشتی دچار شد؟ به علت سادگی و زود باوری بیش از حد.

۲- درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.

درس هفدهم

سپیده دم

تو را « جنوب » نامیدم

قلمر و فکری: ای سرزمین جنوب لبنان ، تو را به این دلبل « جنوب » گفتم

ای که رَدَای حسین را بر دوش

قلمر و زبانی: زدا : بالا پوش ، جُبه

قلمر و فکری: که ادامه دهنده آرمان های امام حسین (ع) هستی

و خورشید کربلا را در بر داری

قلمر و ادبی: استعاره : « خورشید کربلا » استعاره از امام حسین (ع)

قلمر و فکری: و امام حسین (ع) روشنی بخش اهداف تو است

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

قلمر و ادبی: استعاره : « سرخ گل » استعاره از « امام موسی صدر »

قلمر و فکری: ای امام موسی صدر ، که در راه رسیدن به اهداف بلند ، فدارکاری کرده ای

ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان بَرین

پیوند خورده ای

قلمر و زبانی: بَرین: اعلی ، بالای

قلمر و فکری: ای امام موسی صدر ، که توانستی انقلاب زمینی (مبارزه با اشغالگران) رنگ بوی آسمانی (خدایی) ببخشی.

ای سرزمینی کز خاکت

خوشه های گندم می روید

قلمر و فکری: تو از کدام سرزمین قیام کردی؟ از سرزمینی که سرشار از برکت و سرسیزی است

و پیامبران بر می خیزند

قلمر و فکری: و این نشانه مقدس بودن سرزمین تو است که پیامبران از آن جا برخاسته اند.

تو را جنوب نامیدم

قلمر و فکری: تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید

قلمر و ادبی: تشخیص: کشتی های صیادی مقاومت بکنند / مجاز : تمام لبنان حتی کشتی ها مقاومت می کنند

قلمر و فکری: تمام لبنان در ظلم ستیزی متحده استند

ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای

قلمر و ادبی: تشخیص: ماهی مقاومت کند

قلمر و فکری: حتی ماهیان دریا آماده قیام علیه دشمن اشغالگر

ای دفتر های شعری که مقاومت پیشه کرده اید

قلمر و ادبی: تشخیص : دفتر های شعر مقاومت کنند

قلمر و فکری: در این سرزمین، تمام دفتر های شعر شاعران هم به مقاومت می پردازند

ای روز های عاشورا

قلمر و فکری: ای سرزمینی که همیشه شهدای زیادی را تقدیم می کنی.

تو را جنوب نامیدم

قلمر و فکری: تو را به این دلیل جنوب صدا زدم که

تو را آب ها و خوشه ها

قلمر و فکری: حاصل خیز و با طراوت هستی

و ستاره غروب نامیدم

قلمرو فکری: تو مثل ستاره غروب ، راهنمای مبارزه با اشغالگران هستی

تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن

قلمرو زبانی: سپیده دم: وندی-مركب

قلمرو فکری: تو سپیده دم پیروزی بر اشغالگران هستی

و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم

قلمرو فکری: تمام لبنان آماده فدا کردن جان خود هستند

تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم

قلمرو فکری: تو انقلابی به پا کردی بر خلاف باورهای غلطی که نباید با اشغالگران مبارزه کرد ، و شگفتی ساز شدی و باورها را تغییر دادی

تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

قلمرو فکری: تو ای سرزمین مقدس ، پاک و توانا هستی

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری: تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران

قلمرو زبانی: سبزه : وندی (سبز + ه) روزگاران : وندی (روز + گار + ان)

قلمرو فکری: تو در برابر سختی ها و مشکلات ، مانند سبزه زیبا و با طراوت هستی

ای مسافر دیرین بر روی خار و درد

قلمرو زبانی: دیرین : قدیمی ، کهن

قلمرو ادبی: استعاره : خار (رنج و سختی)

قلمرو فکری: مقاومت و ظلم ستیزی تو سابقه ای طولانی دارد .

ای چون ستاره ، فروزان

قلمرو فکری: ای سرزمینی که در مبارزه با اشغالگران همانند ستاره ای می درخشی و راهنمای مبارزان هستی

ای چون شمشیر، درخشنان

قلمرو فکری: ای سرزمینی که چون شمشیر همیشه درخشنان برآن هستی

بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست

قلمرو ادبی: کنایه : « بوسه بر دست زدن » کنایه از « تشكیر کردن »

قلمرو فکری: تو قابل ستایش و تمجید هستی

بگذار گرد و خاک قدم هایت را برگیریم

قلمرو فکری: من با احترام گذاشتن به تو ، تمام خستگی ها را از تن بیرون می کنم

ای سرور باران ها و فصل ها،

قلمرو ادبی: بارن : نماد طراوت و رویش / فصل : نماد تغییر و دگرگونی

قلمرو فکری: تو برای ما رویش و طراوت می آوری و تو مرد تمام فصل ها (تغییرات) هستی

تو را عطری نامیدم که در غنچه ها خانه دارد

قلمرو فکری: تو عطری در میان غنچه ها هستی که فعلا ناشناخته ماندی

تو را پرستو نامیدم

قلمرو فکری: تو همانند پرستوی مهاجری هستی که برای ما آزادی را بشارت می آورد

ای سرور سروران!

قلمرو فکری: ای کسی که بزرگ همه هستی

ای برترین حماسه!

قلمرو فکری: ای کسی که برترین حماسه را خلق کردی (مقاومت در برابر اشغالگران)

دریا متنی نیلگون است

که علی آن را می نویسد

قلمرو فکری: دریا حاصلِ حرکت یک جمع است

و مریم هر شب ، روی شن ها

به انتظار مهدی می نشیند

قلمرو فکری: و زنان لبنان در انتظار عدالت هستند

و گل هایی را می چینند

که از انگشتان شهیدان می رویند

قلمرو فکری : و زنان لبنان از ثمرة خون شهیدان بهره مند می شوند.

تاریخ روزی ، روستای کوچکی را

از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد

قلمرو فکری: تاریخ همیشه نام روستای کوچکی را به یاد خواهد داشت

که « معركه » خوانده می شود.

قلمرو ادبی : ایهام: معركه : (الف) میدان جنگ ب) نام روستا

قلمرو فکری: که نام آن معرکه است.

روستایی که با «صدر»ش؛ با سینه اش

از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

قلمرو ادبی: ایهام : صدر : الف) نام روستا ب) امام موسی صدر ج) سینه

قلمرو فکری: روستایی که با امام موسی صدر، برای دفاع از شرافت سرزمین و انسانیت قیام کرد

سَرورُمْ ! اَيْ سَرورَ آزادَگَانْ !

قلمرو فکری: آقایم، ای سرور آزادگان

در زمانه سقوط و ویرانی

جز تو، کسی نمانده است.

قلمرو فکری: در زمانه ای که همه در برابر اشغالگران تسلیم شده اند و به فکر خود هستند، تنها تو هستی که پرچم مبارزه را

برافراشته ای و نجات بخش ما هستی.

که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد

قلمرو فکری: این تو هستی که به ما زندگی می بخشی و امیدوارمان می سازی

جز تو کسی نمانده است.

مگر تو!

مگر تو!

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

قلمرو فکری: پس همچنان به ما امید ببخش

«سمفونی پنجم جنوب» نزار قبّانی (۱۹۲۳-۱۹۸۸م)

(با کاهش و اندکی تغییر)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به نمونه های زیر، توجه کنید:

بر پایه تناسب (همبستگی) بر پایه هم معنایی (ترادف)

| | | | |
|-------|-------|--------|--------|
| دوستی | محبت | پروانه | باغ |
| لطف | جهانی | بلبل | گلستان |
| الفت | | | |

اکنون برپایه نمونه های داده شده ، نمودارهای زیر را کامل کنید:

| | |
|----------|------------|
| ب) ترادف | الف) تناسب |
| عفو | بهشت |
| جوانمردی | لاله زار |
| کرامت | سرسبزی |
| سخاوت | عطر |
| بخشنده | گل |

- ۲- از میان موارد زیر ترکیب های وصفی و اضافی را جدا کنید ؛ سپس هسته هر یک را مشخص نمایید.
- ستاره غروب (ترکیب اضافی ، هسته ستاره) ، سرور آزادگان (ترکیب اضافی ، هسته : سرور) ، مسافر دیرین (ترکیب وصفی ، هسته : مسافر) ، ماهی دریا (ترکیب اضافی ، هسته : ماهی) ، برترین حمامه (ترکیب وصفی ، هسته : حمامه)
- ۳- در مصراج زیر ، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس ، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

پس (قید) درهای امید و روشنایی (گروه مفعولی ، در: هسته - امید : مضاف الیه- روشنایی: معطوف به مضاف الیه) روی (متمم) ما (مضاف الیه) بگشای (فعل)

قلمرو ادبی:

- ۱) مصراج های زیر را با توجه به آرایه های « تشخیص ، کنایه و تشبیه » بررسی کنید.
- ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران (تشبیه : چون سبزه برآمده . روزگاران چون دفتر است)
- ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید! (تشخیص)
- بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست. (کنایه : بوسه زدن : قابل ستایش بودن)
- ۲) کدام واژه مشخص شده ، «استعاره » به شمار می آید ؟ مفهوم آن را بنویسید.
- «ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره ، فروزان» خار: استعاره از درد و رنج و سختی
- ۳) شاعر ، «باران ها » و « فصل ها » را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

باران : نماد طراوت و سرزندگی فصل ها : نماد تغییر و دگرگونی

۴) کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آن که به تداعی معانی کمک می کند، سبب زیبایی و دلنشیینی سخن می شود و آرایه « مراعات نظیر » را پدید می آورد؛ مثال :

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری (سعدی)

از متن درس ، دو نمونه مراعات نظیر بیابید. باران ، عطر ، غنچه کشتی ، ماهی ، دریا ، صیادی

قلمرو فکری :

۱) دریافت خود را از سروده زیر بنویسید:

« تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان بَرین / پیوند خورده ای ».«

به انقلاب مردم لبنان علیه اشغالگران رنگ و بویی خدایی بخشیدی

۲) در سروده زیر :

« ای سرزمینی کز خاکت / خوشه های گندم می روید/ و پیامبران بر می خیزند».

الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟ لبنان

ب) مقصود شاعر از مصراع های دوم و سوم چیست؟ اشاره به طبیعت و سرشنی است که این سرزمین ها دارند همان گونه که

گندم از زمین سر بر می آورد پیامبران نیز از این سرزمین برانگیخته شده اند.

۳) از متن درس ، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید:

« تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم».«

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

۴) قبّانی در این بخش از شعرش بر چه نکته ای تأکید دارد؟

« ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری ... ».«

اهداف حسینی داری و امام حسین (ع) راهنمای تو است

..... (۵)

گنج حکمت

مزار شاعر

تیمور لنگ ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت – سرگرم اندیشه های دور و دراز خود – از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هرگاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت ، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور ، پس از آنکه شهر تو سرا گشود ، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند ؛ زیرا فردوسی ، شاعر ایرانی ، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید ، خواست که قبرش را بگشایند:

« مزار شاعر غرق در گل بود ».«

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ ، مزار کشور گشایی چون او چگونه خواهد بود. پس ، از راه قره قورم به سوی تاتار – آنجا که نیای بزرگش ، چنگیز ، در معبدی آهنین آرمیده است- روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود ، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چنین نهاده بودند ، برداشتند. ولی تیمور ناگهان برخود لرزید و روی بگردانید:

« گور ستمگر غرق در خون بود ».«

فرانسوا کوپه

زائر: زیارت کننده

نیا: جد ، پدر بزرگ

زرین : طلایی

قلمرو زبانی: لگام: دهنہ ، افسار

درس هجدهم:

عظمتِ نگاه

ناتائقیل آنگاه که کتابم را خواندی ، دلم می خواهد که این کتاب ، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب ، به خود بپردازی.

قلمرو فکری: مفهوم این بند: بهره گیری از کتاب برای خود شناسی

ناتائقیل ، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار بازمی گرداند.

خدا در همه جا هست ؛ در هر جا که به تصوّر درآید ، و « نایافتنی » است ، و تو ناتائقیل ، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد.

هر جا بروی ، جز خدا نخواهی دید. ناتائقیل ، هم چنان که می گذری ، به همه چیز نگاه کن ، و در هیچ جا درنگ مکن . به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست . ای کاش « عظمت » در نگاه تو باشد ، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی .

قلمر و فکری: عدم توانایی شناخت خدا - ای کاش « عظمت » در نگاه تو باشد: آرزو می کنم که اندیشه ات شکوهمند باشد.

ناتائقیل ، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت . اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند ، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

قلمر و فکری: مفهوم این بند : رسیدن به تعالی به خود ما بستگی دارد - اعمال ما ما را می سوزاند: کارهای ما سبب رنج و آزار ما می شود.

نیکوتین اندرز من این است: « تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه ! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران ، صاف و روشن است.

ناتائقیل ، با تو از انتظار سخن خواهم گفت . من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید ، انتظار اندکی باران گرد و غبار جاده ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا بر می خاست. زمین از خشکی ترک بر می داشت ، گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید . ستاره ها یک یک ، رنگ می باختند . چمنزارها غرق در شبنم بودند.

ناتائقیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد ، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می آید باش و جز آنچه به سویت می آید ، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه ؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

قلمر و فکری: مفهوم این قسمت : همه پدیده ها در انتظار هستند شگفتا ! ناتائقیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای !

ناتانائل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود . در انتظار خدا بودن ، ناتانائل ، یعنی درنیافتن این که او را هم اکنون در وجود خود دارد . تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم ، قرار دهد .
به شامگاه ، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو می رود؛ و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود . خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت در آید . سرچشمۀ همه دردرس‌های تو ، ای ناتانائل ، گوناگونی چیزهایی است که دارد. حتی نمی دانی که از آن میان کدامین را دوست تر دارد و این را نمی یابی که یگانه دارایی آدمی ، زندگی است.

قلمرو فکری: مفهوم : شگفت زده شدن نسبت به پدیده ها
برای من « خواندن » این که شن های ساحل نرم است، بس نسیت ؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند ... به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد ، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین ، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

مائده های زمینی و مائدۀ ها ئی تازه ، آندره ژید

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- کدام واژه ها ، در متن درس ، برای شما جدید و غیر تکراری است ؛ معنای هر یک را بنویسید.
- ۲- در زبان فارسی ، نشانه هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می زنیم ؛ مانند « آی ، ای ، یا ، ا » به این واژه ها « نشانه ندا » می گوییم ؛ اسمی که همراه آنها می آید ، « منادا » نام دارد؛ مانند : « ای خدا » گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود ؛ در این گونه موارد ، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم. یک بند بنویسید و در آن ، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳- در جمله زیر نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید:

- « ناتانائل ، من به توشور و شوقی خواهم آموخت.»

منادا متمم متمم مفعول

قلمرو ادبی:

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید:

«آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک‌یک، رنگ‌می باختند. چمنزار‌ها غرق در شبنم بودند».

تشخیص (آسمان در انتظار باشد) - تناسب (آسمان و ستاره - چمنزار و شبنم) کنایه (رنگ باختن : محو شدن)

۲- در بندچهار ماز متندر س، یک «کنایه» بیاپید و مفهوم آن را پسید.

قلمر و فکری :

۱- نیکو ترین آندرز نویسنده چیست؟ در باره آن توضیح دهید. پار بشر را پر دوش گرفتن

۲- نویسنده در باره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟ همه بدبده‌ها در انتظار هستند

۳- هر یک از مواد زیر ، یا کدام بخش از متن درس ، تناسب معنایی دارد؟

- به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست سعدی

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نشارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی، گسترده تو دا، انگیز است.

- بسوز ای دل که تا خامی، نیاید یوی دل از تو کجا دیدی که یه آتش، کسی را یوی عود آمد مولوی

اعمال ما وایسته به ماست، هم چنان که روشنایی، فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند، اما بایمان شکوه و درخشش

به ارمغان می‌آورد. و اگر حان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از بخی، حان‌های دیگر سوخته است.

- غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را فروغی بسطامی

آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست

٤- كدام عبارت درس ، به مفهوم آیه شریفه « لا تُدْرِكُ الْاِبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاِبْصَارَ » (انعام ، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵- حمله «ای کاش»، عظمت در نگاه ته باشد»، را با سوده زیر از سهاب سمهی مقاسه کند.

«چشم‌ها را باید شست، حور دیگر باید دید».

در هر دو متن می‌گوید باید نوع نگاه را عوض کرد، در هر دو عدم تقلید را مورد تأکید قرار می‌دهد. تغییر را باید از خود

شروع کرد. بددده ها ذاتاً؛ بیا هستند.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟ توضیح دهید.

برای من «خواندن» این که شن ساحل ها نرم است، کافی نیست؛ می خواهم پای برخنه ام این نرمی را حس کند. معرفتی که قبل از آن احساسی نباشد، برای من بیهوده است».

-۷-

روان خوانی

سه پرسش

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بداند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد؛ در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاوش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش هایش پاسخ های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که: «برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهییه کرد و آنها را مو به مو اجرا نمود» آنان گفتند که «این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است.» برخی دیگر گفتند که «از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد.» گروه سوم معتقد بودند که «چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها نداشته اند، شاید هیچ شهروندی به درستی ندانند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد.» چهارمین گروه گفتند که «رایزنان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این تنها از جادوگران برآید. پس برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.»

پاسخ فرزانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه گون بود. گروه اوّل گفتند که: « او بیش از همه ، به دستیاران حکومتی نیازمند است.» گروه دوم براین عقیده بودند که: « وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد.» گروه سوم گفتند که: « او به پژوهشکار خود از همه محتاج است.» و گروه چهارم معتقد بودند که: « نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است.»

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم ترین کارها ، گروهی «دانش اندورزی» را مهم ترین کار جهان دانستند ؛ گروهی دیگر « چیره دستی در نظام» را و گروه سوم : « پرسش خداوند » را.

چون پاسخ ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش هایش با راهبی رای زند که در فرزانگی نام آور بود.

راهب در جنگل زندگی می کرد ، هیچ جا نمی رفت و تنها فروتنان را نزد خود می پذیرفت. پس ، تزار جامه ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده ، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید ، راهب در جلو کلبه اش باچه می بست . همین که تزار را دید ، سلامش گفت. و باز بی درنگ به کندن گرت پرداخت. راهب ، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می برد و اندکی خاک بر می داشت ؛ به دشواری نفس می کشید.

تزار نزد او آمد و گفت:« ای راهب فرازنه ، نزد تو آمده ام که به سه پرسشم پاسخ دهی : « یکی این که ، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم ؟ دوم این که ، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که ، کدام کار از همه مهم تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم ؟ »

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن گرت را از سر گرفت.

تزار گفت: « خسته شده ای ، بیل را به من بده تا کمکت کنم. »

راهب گفت: « متشرکم » و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار از کندن دو گرت از کار دست کشید و پرسش هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد، اما از جا برخاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: « حالا تو استراحت کن و بگذار... »

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعتی دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می‌کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشتر آمدم تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی‌توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «نگاه کن، کسی دارد آنجا می‌دود. بیا ببینیم کسیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می‌آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله ای آهسته سر داد و از هوش رفت.

تزار به راهب کمک کرد تا جامه مرد زخمی را در آورد؛ او زخمی بزدگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس پاره‌های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست.

وقتی حریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و عوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانه در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همه آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیسیست؛ پس با چشمانی جویا و روانداز کرد.

مرد همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می‌کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت: «تو را نمی‌شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی‌یابم.»

مرد گفت: «تو مرا نمی‌شناسی اما من تو را می‌شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی ام از تو انتقام بگیرم. می‌دانستم که تو تنها نزد راهب آمده‌ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشمت اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیاپت، به محافظت برخوردم که مرا

شناختند و زخمی ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخم را نمی بستی، آن قدر از من خون می رفت که می مردم. من می خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات داد.

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرش گفت که «همراه او برگردند» و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می خواست پیش از بازگشت، یکبار دیگر از او بخواهد که به سؤال هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باعچه ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در گرت ها سبزی می کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می کنم که به سؤال هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان طور که چمباتمه نشسته بود به سرتاپای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال هایت رسیده ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت ها، تنها یم گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می کرد و از ترک کردن من پشیمان می شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت ها بود و من مهم ترین کسی بودم که تو می بایست به او توجه می کردی و مهم ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرارسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می مرد. پس، مهم ترین کسی بود که باید به او توجه می کردی و آنچه کردی مهم ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم ترین کس آن کس است که اکنون می بینی؛ زیرا هیچ گاه نمی دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او رو به رو شوی یا نه و مهم ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت

۱- کدام شخصیت داستان بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟

۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

نیایش

اللهی

اللهی ، به حُرمت آن نام که تو خوانی و به حُرمت آن صفت که تو چنانی ، دریاب که می توانی.

اللهی، عاجزم و سرگردانم ؛ نه آنچه دارم ، دانم و نه آنچه دانم ، دارم.

اللهی ، در دل های ما جز تخم محبت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت خود منگار و بر کشت های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف ، ما را دست گیر و به کرم ، پای دار.

اللهی ، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری